

دیران سنکستانی

تصنیف :

محمد حسین آدیت

۔ نائجیڈ انظر ۔

ازانتشارات سنگاه آوا

چاپ چہارم

حق طبع و ترجمہ برای مصنف محفوظ است

«(طہران)»

فروردین ماہ ۱۳۲۷

چاپ اول

اهداء کتاب

چهارمین بار است که این کتاب بطبع میرسد - در چاپ دوم و سوم اینصفحه اختصاص بتصویر مؤلف داشته است و اکنون مرا بتکرار این کار که از آن بوی خودنمایی میآید رعبی نیست ، و چه بهتر که اینصفحه را بتمثال ازخود بهتری مزین سازم و کتابرا باوهدیه کنم و چنین کس جز مرحوم میرزا علی کازرونی لسانالمله نخواهد بود که علاوه بر اینکه



مرحوم میرزا علی کازرونی لسانالمله

از پهلوانان مهم داستان هاست از آغاز تا پایان عمر پرافتخار خود را صرف مبارزه با مستبدین و استعمار طلبان و خیانت پیشگان کرده است و اهالی

حساس بوشهر ودشتی ودشتستان از دوره چهارم بعد او را نمایندگی
مجلس انتخاب نموده اند - مرحوم کازرونی آزادیخواهی پاکباز و
فدا کاری ناست قدم بوده که در گام نخستین ترک خانمان گفته مال و منال و
خانه ملکی خود را در بوشهر بدشمن سپرده و بدلیران تسکستانی پیوسته است
و سالهای دراز تفنک بدوش بمیدان کارزار شتافته و باعمال بریتانیا مصاف
داده تا در آخر که بتهران پناهنده شده و گاه بزندان وثوق الدوازه و گاه
سند ضیاء الدین افتاده و لایزال با ابادی جور و فساد در نزاع وجدال بوده
است تا سال ۱۳۱۳ که در تهران نقاب خاک بر چهره کشیده و برحمت
ایرادی پیوسته من کتاب خود را روان پاک او تقدیم و بدیوسيله
وظیفه خود را ادا میکنم - آدمیت



«بسمه تعالی»

تقریظ ذیل را فاضل حساس آقای صفوی صاحب اختیار و مدیر
محترم جریده یومیة کوشش منطبعه طهران قبل از درج این کتاب در
جریده کوشش شماره ۱۶۸۵ مورخ ۳۰ مهر ۱۳۱۰ مرقوم
فرموده اند

تاریخ بیدار و برای ثبت وقایع و حوادث آماده و مهیاست ، تاریخ
مرآت حقایق و تشریح کننده حوادث است ، اوست که از دوره ظلمانی
زندگانی بشر دورماهایی نشان می دهد و پرده های تاریک و روشن ایام
را از نظر عبرت بین میگذراند .

سوانح و وقایع ، علل و کیفیاتی که در صفحه تاریخ ثبت و ضبط می-
شود همه نماینده این حقیقت است که :

این جهان کوه است و فعل ما ندا * سوی ما آید نداها را صدا
بدیده بصیرت اگر متوجه شویم خواهیم دید که در سعادت و شقاوت
و نیکبختی زندگانی يك ملتی هیچ عاملی قوی تر از روش فکر و طرز
عمل و کار خودشان نیست ، بالاخره مقدرات و سرانجامت اجتماعی
مواود عمل و سلیقه و خیالات اشخاص و افرادی است که جامعه را تشکیل
می دهند

چون جامعه اراده و قوت روح خود را در کالبد زعمای خویش
نمایش می دهد از این جهت نماینده افکار و حالات يك ملت همان پیشوایان
و کسانی هستند که مهام مقدرات را در کف گرفته و جامعه را در اقیانوس

گیتی پیش میبرند

مشهور است که در یکی از جنگ‌ها نادرشاه پادشاه عظیم الشان ایران سرماز شیجاعی را دید که بانهایت تهور و رشادت در قلب قشون اسوه دشمن پیکار میکند، بعد از متارکه جنگ از او سؤال کرد که از اهل کدام شهر هستی؟ گفت «اسپاهان» شاه از او سؤال کرد که در واقعه عارت و قتل محمود افغان در کجا بودی؟ گفت در شهر اصفهان. ولی علت این که در آن موقع ناظر بوده‌ام و مدافعه نمی‌نمودم مثل تو فاند و سرداری نداشتم

بنابر این هر فرد باملتی هر طور بخواهد زندگانی کند بهمان درجه صعود یا نزول می‌نماید.

تاریخ ایران بر از حوادث و وقایع عبرت انگیز است و روح در روح استعمال ملی همیشه در پرده‌های وقایع و حوادث آن موج می‌زند. این روح بقدری روشن و در آفتاب منعکس است که مورخان بیگانه که غالباً از نظر سیاست ملی نتحریب تاریخ ملل دیگر صرف وقت می‌کنند ناچار از اعتراف و اذعان بقوت آن بوده‌اند

با آنکه مهم‌ترین اصل تعلیم و تربیت عمومی نگارش حوادث تاریخی است می‌توانیم بگوئیم که در این امر سعادت زیادی از طرف نویسندگان ما شده است و فوق‌العاده جای خوشوقتی است که این حقیقت امروز مورد توجه شده و فکر دورین نویسندگان را بخود معطوف و ذوق تحریب و انشاء تاریخ هم در میان طیفه دانشمندان پیدا شده است.

یکی از این آثار قابل توجه انشاء جناب آقای تاریخی است که آقای

رکن زاده آدمیت شیرازی در لباس داستان یا اشاء ساده و روان حوادث
موقع جنگ بین المللی در جنوب ایران را با فرط اطلاع و دقت نظری که
داشته‌اند برشته تحریر در آورده‌اند و ظهور قوت و روح استقلال ملی را
در تلو وقایع مجسم نموده غالب قضایایی که از نظر تاریخی مهم و مجهول
بوده است با نشان دادن عالم و موجبات آن شرح داده‌اند.

قرائت این داستان برای علاقمندان به تاریخ و وطن ذب‌قیمت است
زیرا بالاخره وجود و مطاهر معنوی روح ملی بود که بدوره بدبختی و
نکبت خاتمه داد و حقیقت و بجلالیات آن دوره مشعشع و پر از افتخار پهلوی
را بوجود آورد و رشته‌های از هم گسیخته را بهم دوخت و عرض وری
خائن و تعدیات و تجاوز دشمنان استقلال ایران بنیروی عظمت و ادب
غلبه نمود.

قرائت این داستان بیشتر از این جهت گراست که در عین اطلاع
بیک سلسله حقایق تاریخی و حوادث خوب ایران شکوه و جلال از
مقایسه سطور تاریخی آن با اوصاف پرافتخار مشهور میگردد.
این تاریخ ذب‌قیمت از شماره آتیه (روز یکشنبه ۲ آبان) شروع
بانتشار و توحه خوانندگان را بمطالعه آن حلب مینمائیم.



تقریظی است که دانشمند محترم آقای سعید تقی‌سی
بر این کتاب مرقوم فرموده‌اند :

بسمه و به التوفیق

تاریخ فریبندگی مخصوصی که دارد بیشتر از آن جهت است که
در حواصده عواطف و احساساتی فراهم میسازد که هیچ چیز جای آنرا
نمی‌تواند گرفت ، و هیچ قلمی لطف و دل‌انگیزی آنرا ندارد گاهی از گذشته
دور حکایت میکند و اگر نویسنده آن در شرح وقایع زیر دست باشد
چنان در خاطر می‌نشیند زچنان درمخزنه او نفس می‌بندد که گوئی خود
در آن زمان حسیسته و آن ادوار را بچشم خویش دیده است و گاهی از
گذشته نزدیک روایت میکند اینجا لطف آن بیش است زیرا حواصده
با حمال و با اعراق یا عرص و شایبه دیگر چیزی از وقایع شنیده و هرگز
نتوانسته است درس را از یاد دست بردارد و همواره در تکاپوی آن بوده
است که خاطر دیرین خویش را روشن کند و چنانکه بوده است نظم
دهد ولی تاریخ بخودی خود ملالت‌انگیز است و اگر نویسنده فقط بداند
حوادثی که زنجیروار در پی یکدیگر پیوسته شده اکتفا ورزد چند سطر
نخستین آن ملال می‌انگیزد و حواصده بیخاری و داسرد میشود بهمان
جهت است که برای ذکر وقایع تاریخ هیچ پیرایه و جمله‌ای بهتر از لباس
داستان نیست تا همچنانکه طبع کودک نحصه مایل است و هنوز قصه‌ای
پایان نرسیده در خواب خوش سرنوینی غرو می‌برد بهمان اندازه بی‌وضع
مرد وزن داستان‌های تاریخی که همان گذشت‌های خاطر را می‌زدآید
رذع است و شکی نیست : رجحانی که صورت داستان در آمده باشد هرگز

از ذهن خواننده بیرون نمی‌رود و بیک بار خواندن چنان در مغز نقش می‌بندد که گویی خواننده خود در آن وقایع شریک بوده است مخصوصاً وقایع تاریخی که مستلزم فواید دیگر بی‌جز عبرت و اندرز از روزگار باشد

وقایعی که در ضمن جنگ بین الملل در جنوب ایالت فارس و در ناحیه تنگستان و اطراف بوشهر روی داده از آن وقایع مجهول تاریخ جدید ایران است نویسنده این سطور با همه کنجکاوی که در این راه داشته است تا وی را خواندن این صحایف نصیب نشده بود جز شایعاتی چند چیزی از آن وقایع نمیدانست و همیشه نویسنده محترم این کتاب وی را سؤدم چین داستانی مرده داد با ولعی هر چه تماعت خواستار خواندن آن شدم و چون این رخصت را یافتم اوراق آنرا بر هم نهادم مگر ایسکه آنرا پایان رسانیده باشم و پس از آنکه بدین خیر ختام رسیدم بر خود بالیدم که واقعه مجهول را با کمال آسانی و سادگی درباهام و از این پس لااقل در این راه نادان نخواهم بود و بیک حواز حرمن جهل را ر باد دادم و انصافاً میتوانم گفت که نویسنده این کتاب در تحریر آن از هر چه لازم فنی است از روانی و آسانی بیان و انسجام مطالب و دقت در وقایع و صدق بیان و صراحت ایجه دریغ نکرده است و خوانندگان خود را هم داستانی جناب دقت و هم تاریخی معتبر و دقیق از زمان بحشیده است ، ایزدش توفیق دهد که آثاری بطور این در این تنک بازار زمانه بخریداران این کالا عرضه دارد - بمنه و کرمه طهران مهر داد ماه ۱۳۱۰



تقریظ و انتقاد

قلم استاد محترم آقای سید محمدعلی جمال راده که پس از درج کتاب
در حریده یومیه کوشش مرقوم فرموده اند .

« دستور شهامت :

« ملاحظه راجع بکتاب دلبران تگستانی »

این کتاب مستطاب که در واقع دستور شهامت و شجاعت و غیرت
ملی است بquam دانشمند وطن پرست آقای میرزا حسن خان رکن راده
آدمی در ۴۱ شماره از روزنامه ۲۲۰ بعد بتدریج بطبع رسیده است
در ابتداء باید از مدیر محترم (کوشش) تشکر نمود که بمصداق -
« الدال بالبحر کما عاه » واقعاً در طبع و نشر این کتاب کم نظر که در این
دوران بستی و روح و تمیبه و زمی برای هر خواننده بالمشك حکم نهجه
صور را خواهد داشت ثوابی عظیم و خدمتی بزرگ بادیات ایران و روح
مردانگی که دو گانه بگهان مهم اسفلال و ارحمدی هر ملت و قومی
است نموده اند جناب معظم له همیشه در انتخاب کتبی که قسمت قسمت
بجای یانورقی در امة کوشش طبع می رسانند دوق - خصوصاً داشته اند و
دارند که واقعاً شایان هر گونه مجید و تجسین است و اساساً از بعضی
حکایات و رمایهای بیمایه زیاده تر گستان که عموماً عدای روح صحاب
عوام است و بالمشك در عرار ایران خصوصاً حریدار سیر دارد احترام
دارند و بالآنکه البته طبع و نشر این گوء کتب ها که در واقع حکم
« رموز حمزه » و « اسکندر نامه » و « حسن کریم » این عصر

را دارد (۱) موجب ترید عده مشترکین میشود معیناً تن باین معامله نافرجام نداده و هر وقت نا بحال نشر کتاب و حکایاتی اقدام نموده اند تالیفاتی را انتخاب نموده اند که معنی و وزنی داشته است و عموماً برای قارئین ایرانی و قاطبه مردم سودمند و حاوی نکات علمی و با ادبی و یا تاریخی مفید بوده چنانکه نشر کتاب (۵) ان تنگستانی (کاملاً مؤید این مدعی است و این رو بر ما لازم است که از درگاه پرورگار کامیابی ایشان در خدمت بملک و ملت مسئلت نماییم.

اینک پردازیم بخود کتاب اولین حس که از خواندن این کتاب بر انسان مستولی میشود حس شگفتی و تعجب است که چگونه ما که خردمانرا گل سرسمد مردم و دارالخلافه و مرکز میدانیم و از مصالح ملک و ملت مدام سخن ها بر لب داریم و این همه بوسیله زبان دراز و قام دهن باز سنک و وطن دوستی بسینه میرسیم در موقعی که بیگانگان وارد خامان شده و آتش بلایه امیدمان زده اند سرمان را مانند مرغان زیر بال عملت نموده ایم و از دنیا بی خبر مانده اهالی بیرانس که در موقع ورود نرکیا بفسطنطنیه در محاصره بودند که آیا میبخ بوحود لاهوتی حضرت مسیح فرو رفته یا بوحود ناسوتی او و ساکنین شهر دو دسته شده و سر و کله یکدیگر را میشکستند ما بیز از دنیا بی خبر در باغهای شمیران و سرداب های طهران زیبا در زیر کرسیهای گرم و نرم حکم آن که دنیا را آب ببرد ما را جواب می برد روزگار می گذرانندیم در صورتی که در

(۱) بافتارت این که این کتب عارسی از حیث انشاء و پاره جنبه های دیگر بر رویان های دیمی و سبب فرسنگی که موضوع بحث است خیلی رحمان و مزیت دارد .

گوشه‌های بی‌نام و نشان مملکت جمعی مردم بیم برهنه و صحرائی که شهادت سیاحت و دانشمندان خودی و بیگانه « هنوز وضع زندگی آنها مربوط بدوره ماقبل تاریخی می‌باشد و خانه‌هایشان از چوب حرما و خوراکشان هم خرما و بعضی حیوانات است و از حیث بشره و شکل بسیاه پوست‌ها سپیندوله‌اشان منحصر بیک پارچه از جنس حصیر خرما که کمر بسته‌اند و چوبهای بیرة شکل در دست و موقع عبور کاروانها برای تکدی سر راه می‌آیند » (۱) خان و مال خود را در دست گرفته و بدون هیچ گونه ربا و سر و صدائی یالنه نانی و نقول مؤاف محترم کتاب « دلیران ترکستانی » بانان و خرما و پیار ساخته‌دار و ندار خود را فدای آزادی و رستگاری ما مردمی که حر در پرده‌های سینما توگراف آتش جملک را ندیده و جز در روزهای رمضان صدای توپ نشنیده‌ایم می‌نماید

(۱) بل از کهراس عالمانه و بسیار مفیدی که در دسترس معظم حضرت آقای ادیب طوسی در باره « نومیان ایران » در انجمن ادبی ایران ایراد فرموده‌اند و در شماره ۲۴ « ایران آزاد » ملخص آن مضمع رسیده است، فقرات مقوله مرابوض نومیانی است که در کوهستان بین سیرخان و سدر عباس زندگی می‌کنند والا انسانی ترکستان و دشتی باوجود آنکه از بعضی لحاظ با آنها بی‌شاهت نیستند (ملا خوراک حرما) ولی در تمدن از آنها خلوتر هستند و در این جا مقصود شرح حال نومیان و صحرائشیدان و کوهستانی‌های ایران بطور عموم است که بعضی از حیث تربیت و تمدن و ثروت خلوتر و برحق عقب‌ترند و مصداق ملاحظات و مشاهدات عالمانه حضرت آقای ادیب طوسی هستند که کاش فصلای دیگر نیز با ایشان اقتضای سوده و در تماشای عوائل ایران و ایرانی از خود نرائی نمانی می‌گردد

و همچنین آنکه دور نیست بالبخند تحقیر آمیز از آنها سخن برانیم و آنها را کم عقل و صاف و ساده خواننده و فرمایش حکیم شیراز نیز مؤید قرار داده و بگوئیم :

هر که با فولاد بازو پنجه کرد * ساعد سیمین خود را رنجه کرد
و ار راه حکمت و دلسوزی شهدای عالی مقام تنگستان و دشتی را
طرف خطاب قرار داده و بگوئیم « مردم حسابی شما چه که انگلیس
قشون بیوشهر پیاده کرده و روی دارا الحکومه و عمارت گمرک برق بلند
کرده است * اولیاء امور و اهل اطلاع و وقوف و قائمیدین قوم مگر مرده
بودند که شما دایه از مادر مهربان تر شده و در واقع ظاغی و باغی شده
و خود و مملکت را با آتش و خون کشیدید شما اگر عاقل بودید از این
اوضاع استهاده ها و جیب ها پر کرده بودید و از طرفی کلاه بر سر انگلیسها
گذاشته و از طرف دیگر کلاه آلمانها را برداشته و الان در قید حیات بودید
و در عین رفاه با اولاد رسید خود که خون آنها هم اکنون بگردن شماست
با اتباع و رعایای مرده الحال خود از رنگی بهره ها برده و دارای حیثیت
و اعتبار هم روی انگلیس و هم دوسر آلمان و هم رعیب مطیع و مهاد
دولت خودتان بودید بجای این پرورشور حقوق بن الملل شده و زنان
با آسمان رسانیدید که انگلیس حق ندارد بر خلاف مهر ران قوانین بن
المللی برق زمینى در خاک ما بکوبد و مراسلات ابرایمان را سانسور کند
و تهر انگلیس روی پاکت های ما بچسباند و با ما حمل حاکم و آمر رهبر
سماید و ابرایان را با نام این که انگلیسی بیسند امیر و حسن
کند »

مقصود آن که هیچ استعدادی ندارد که پس از سیزده چهارده سال از شهادت این مشتم مردم ساده که باو امر مطاع طبیعت و فطرت که می گویند جلوگیری از احواف و مدافعه از تجاوز با آنچه مال هست و مال ما شناخته شده نیز ما سد حس گرسنگی و عطش طبیعی است اطاعت نموده اند و ما ابتدا در صدد نشان دادن علائمی از حق شناسی و یا اقرار تقدیر شجاعت فوق العاده آنها (ولو آن که در مفید بودن و لازم بودن چنین شجاعتی نیز حرف داشته باشیم) بر نیامده ایم و اصلاً با اسم رئیسعلی نامی بگوشمان نرسیده و یا اگر رسیده ابتدا در صدد نموده ایم تحقیق نماییم که لامحاله هزار این رادمرد مردانه کجاست که در موقع اشرف بکر بالا و نجف در روی گور فراموش شده او نیز فاتحه خوانده طلب آمرزش برای روح پرمتوحش نماییم.

هیچ استعداد ندارد که باصغری و کبراهای پیچیده و فلسفی خودمان ایرادات نیش غولی نیز بر اقدامات آنها که مانند ورش نسیم و جنس امواج ایراد پذیر نیست وارد ساخته و دل تابناک آنها را در زیر خاک مکندر و ملول سازیم!

متهور است که مرحوم پروفیسور برون نوشته است که اگر همت و جانفشانی ایرانیان در موقع انقلاب مشروطیت ایران و شور و شوق فوق العاده نایبها در بند و ظهور بابیه نبود دلیل ردی بر اشخاصی که می گویند ملت ایران اخلاقاً فاسد و معنأ مرده است باقی نمی ماند « اینک عملیات تنگستانیها و دشتستانیها دلیل بارز دیگری است بر این که اخلاق ما در نتیجه قرون متوالیه استبدادهای سیاسی و روحانی و فتنه‌نویات

اجتماعی و شاید کیفیت آب و هوا هر قدر هم فاسد و خراب شده باشد
معینا بکلی مأیوس ربه‌دین نباید بود بلکه باید یقین داشت که در گوشه
و کنارهای ایران عناصر پاکیزه و صالح و دست نخورده نیز هنوز باقی
هستند که غیرت ملی آنها بکلی از امید و آریه‌های ما در حفظ استقلال
مملکتمان میباشد و حتی بقیه مردم هم معلوم نیست بکلی فاقد استعداد
بروز حسیات وطن دوستی و مدافعه از سادات خود در مواقع ضرورت
باشند *

ولی چیزیکه بنهایت موجب تأسف و تحسر میباشد بی اعتنائی -
مردم است باین قبیل فداکاری‌ها و همانطور که مؤلف محترم در طی
کتاب فرموده‌اند اگر امثال رئیس‌علی و شیخ حسین خان و زائر خضر خان
و اسخاص عیور و غیر مشهور دیگری مانند آقا سید مهدی بهمانی که در
فصل بهم کتاب متأسفانه بطور مختصر اشاره بخدمات ایشان شده و حتی اشخاص
بکلی بی نام و نشان مانند محمد سفا که در ضمن اصول آخر اشاره باو
شد در ممالک دیگر بودند برای هر کدام از آنها البته مجسمه ساخته و
یا اقلاً بنحوی از انحاء قدر ساسی از خدمات آنها را ملحوظ داشته
بودند در صورتیکه در مملکت ما عموماً در مفعول خدمت و خیانت قوه
حافظه جمهور بسیار ضعیف است و همان طور که در قانون عرفی مطالبات
نقدی امروز ایام باطل میشود و عاقلان دیگر حتی مطالبه طلب خود را
ندارد در ایران نیز با امروز ایام خدمت و خیانت نیز کیفیت خود را کم می
کند چنانکه مردم امروز خدمت و خیانت دیروز را بی‌ک دیده می‌نگرند
و بر آنچه گذشته است ترتیب اثری معتقد نیستند و لهذا نباید تعجب نمود

که بدترین دشمنان و مخالفین همین اشخاصیکه برای صیانت آب و خاک ایران جان و مال دادند و مؤلف محترم «شایران تنگستانی» عقیده دارند که اسم آنها جاویدان و زنده خواهد ماند امروز دارای مقام و حیثیت و اعتبار باشند!

آنانول فرانس حکیم و نویسنده مشهور فرانسوی راجع بتزلزل و کوتاهی قوه حافظه ملل در مقام خدمت و خیانت میگوید.

«همانطور که تزلزل حافظه در نزد اشخاص علامت مرض و ضعف مزاج است در نزد ملل و اقوام نیز نشانه علت‌های روحانی و مرض و فساد معنوی است» (۱) چنانکه این عقیده صحیح باشد منطقی‌اً باید همساز و مرض روحانی خود اقرار صریح نمایم!

و آقای رکن زاده آدهیت هم مکرر در طی کتاب خود اشاراتی باین مسئله نموده‌اند عموماً هر کجا خادمی را اسم برده‌اند مانند گنجی که ماری پهلوی آن خفته باشد خائنی را نیز در مقابل آن نشان داده‌اند!

نگارنده از اشخاص خادم و خائنی که در کتاب مزبور اسم برده شده مخصوصاً ترتیب داده در یکطرف خادم و در طرف دیگر خائنین را ریز نویس کرده و متأسفانه معلوم کردید که عدد خائنین در موقع زد و خورد های تنگستانیها با انگلیسها اگر بیشتر از عدد خادم نباشد کمتر

(۱) در مقدمه که بر ترجمه فرانسوی کتاب «فوست» تالیف گوته

آلمانی و ترجمه فرانسوی کامیل بنوا نوشته است

نیست چنانکه در آن واقعه هر سه سرداران بزرگ ملی یعنی رئیسعلی دلواری و شیخ حسینخان سالار اسلام چاه کوتاهی و زائر خضرخان امیر اسلام از دست ایرانیان و اهل قبیله خود حمام شهادت نوشیدند .

« رومان تاریخی »

کتاب « دایران تنگستانی » رویم رفته تاریخی است که بشکل رومان و قصه نوشته شده است . خود مؤلف محترم در دیباچه متذکر شده اند « اما پوشیده نمازد که مندرجات این کتاب همانند اغلب افسانههای اروپایی دارای حشو و زوائد و مطالب عاری از حقیقت نیست و یک کلمه اغراق گوئی ندارد » اگر اینطور باشد « دایران تنگستانی » معنی کلمه تاریخ میشود و در اینصورت جزئیات وقایع و حتی محاورات و مفاوضات و مذاکرات و گهنگوها نیز باید که املاً تاریخی یعنی عین آنچه فی الحقیقه واقع شده باشد ولی خود آقای آدمیت مخصوصاً جلوی اهتباه را گرفته و تذکر داده اند که قسمتی بلکه کلیه مذاکرات و محاضرات از افزوده های ایشان است تا بدان وسیله و فایع و سوانح حقیقی و تاریخی دلنشین یا اثر گردد .

و اینها همانطور که در فوق اشاره شده کتاب مزبور رویم رفته همان تاریخی است حد منتهی قسمت تاریخی آن بر قسمت رومانی می چربند و معتید بنده اگر بخوایم : برای کتاب « دایران تنگستانی » نفسی قائل باشیم از همین رهگذر خواهد بود که نه تاریخ تمام و نه رمان تاریخی حقیقی است در صورتیکه مقصود اصلی مؤلف بر حسب علامه و آثار آوردن و پرداختن وقایع تنگستان و دشتی بوده شکل یکرمان تاریخی و لهذا بحکم اصولی که برای اینگونه

تالیفات مقبول و معمول است بایستی که بر پرده‌ها افزوده بودند و بوسیله رنگ آمیزی های ادبی و آرایش و پیرایشهای بدیع بهشت خدمت و دوزخ خیانت را در نظر خوانندگان بهتر مجسم می‌ساختند و با مناقش تحقیق و تدقیق صمیر خادم و خائن را زیر و رو نموده عالم درونی بازیگران این میدان را عیان و آشکار ساخته بعلمت و معلول اعمال و افکار و گفتار آنان بانظر تیز نگریسته و در حقیقت مانند نقاشان بزرگ و سخن سرایان ژرف بین و خرده پزوه هر يك از اشخاص عمده کتاب را عالم اضغری پنداشته و با سیر در آفاق و انفس آینه سرتاپا نمای آنها گردیده و در واقع عالمی خلق نموده و دنیائی میآفریدند.

شاید فرمایند چنین امری «گاونر میخواهد و مرد کهن» ولی صفحات «دلبران تنگستانی» دلیل قوی است بر اینکه مؤلف محترم پنجه چرب و بازوئی قوی دارند منتهی هنوز گرم نشده‌اند و الا هیچ کساده‌ای برای ایشان سنگین نخواهد بود. و امیدواریم بطوری که وعده فرموده‌اند در جلد دوم کتاب که درباره جنگ قشقاییها و شجاعتها و قدا کاریهای آقایان اسمعیل خان صولة الدوله و ناصر دیوان کازرونی و یار علیقلی خان بر ضد بیگانگان متجاوز است آنچه در چننه قدرت و استادی دارند بیرون ریزند.

استدعای مخصوصی که راقم این ـ بطور از حضور محترم ایشان دارد این است که نظر با اهمیت حفظ لهجه‌های مختلفه فارسی کوشش فرمایند که حتی المقدور گفتگوها بزبان و لهجه مردم آن صفحات باشد متأسفانه در «دلبران تنگستانی» فقط دو جمله دیده شد که

یکی بلهجه تنگستانی و دیگری بطرز صحبت بوشهریان نقل شده است .
جمله تنگستانی این است .

« کلکواک دفعی دیگه ازین کپازدی بسرخان که سرخت میکنام »
یعنی پسرک اگر دفعه دیگر از این حرفها ردی سرخان که خوبت را
هیریزم . جماعه دیگر بیانات حاج محمد حسین بوشهری «جاسوس افتخاری»
است که بسیار نفیس است . از این دو جمله که بگذریم متأسفانه همه صحبتها
باصلاح حلقه قلم است و حتی دخترک دوارده ساله دلواری نیز در صحبت
باصاحب منصب انگلیسی کلمات بسیار شمرده بر رخ طرو میکشد و علاوه
اظهاراتی نیز مینماید که دار بر معلوما ت تاریخی کامل او میباشد و هکذا
خود خوانین نیز گاهی کلمات و جملاتی مانند «علان افراق» (۱) دارند
که و لو شاهنامه خوان و شاعر منش هم باشند چندان غیبی بنظر
نمی آید .

چنانکه در فوق اشاره شد لهجه های مختلفه مردم برای تکمیل
زبان فارسی که محتاج بلغات و مفردات بسیار است کمال اهمیت را دارد
و در این خصوص نیز فصلای فرنگی خدمات خوبی نادبیات ما نموده اند و
تا بحال کتبی چند راجع بلهجه های ایران تالیف نموده اند از قبیل کتاب
ملگونف درباره لهجه های مازندران و گیلان و مقالات اسکارمان آلمانی
درباره زبان اری و کردی و خوانساری و محلاتی و نطنز و نایین و سمنان
و سیوند و کردی مگری و کتاب گریستنسن دانمارکی درباره زبان سمنانی
و کتاب شو کورسکی (بزبان روسی) درباره زبان کاشان و اصفهان و بختیاری

وسمعان و شیراز و کتاب مکر در صرف و نحو و زبان بلوچی و غیر هم که هر کدام نتیجه زحمات و تتبعات بسیار است و البته شایسته است که آقای رکن راده آدمیت هم که ظاهراً با زبان و لهجات صفحات بوشهر و آن سرزمین آشنائی دارند در جلد دوم کتاب خود از عهده این امر مهم برآمده و خدمتی بزرگ فارسی نمایند و حتی المقدور سعی فرمایند که از مقررات و اصطلاحات هر چه بیشتر داخل در تحریرات خود بنمایند نه آنکه چند کلمه مانند « کهره » بمعنی زغال در زبان تنگستانی و « ماشوه » بمعنی کرحی در زبان بوشهری اکتفا فرمایند .

از طرف دیگر باید که اخلاق و عادات مخصوص مردم آن صفحات هم اهمیت مخصوص بدهد و خصوصیات آن نواحی را حتی المقدور بخواهندگان خود معرفی نمایند . متأسفانه در این خصوص نیز در « دایرة التعمیر » کوتاهی شده و جز معلومات و اطلاعات معدودی بدست نمیآید از قبیل اینکه عمارات و ابنیه از سنگهایی که از گوش ماهی است ساخته شده و دیوانهها ((گتانو - مختار کلو - غلو کور)) در کوچها و ویلانند و اهالی بوشهر هم کم کم عادت بتناکو جویدن (۱) نموده اند .
راجع باشخاص ماهی و شعرا و فضایل آن قطعات نیز فقط بذکر نام محمدخان دشتی شاعر و فایز دشتی و دویشی های اوقناعت فرموده اند

(۱) امید است که حکمران کنونی بنام جناب آقای طالقانی که از فضایل ناز و نازوق این عهد هستند بوسیله مقتضی از این عادت زشت و مضر جلوگیری فرمایند . آب نبات چه عیبی دارد که تنباکو باید جوید و آب دهن سرد و دیوار انداح در عوض نمونی که از ایرات

واقلا يك دويته از اين شاعری که ظاهراً معروف عام و خاص است نقل نموده که مانيز ذائمه شیرین کرده باشیم • از مرحوم میرزا عبدالله - ركن التجار مدرک سه چهار بیت خوشبختانه نقل نموده اند ولی بهترین شاهکار مدرک تربیت فرزندی است چون مؤلف محترم که بهتر از هر قصیده و غزلی معرف طبع بلند و فکر ارجمندوالای خود هستند . علاوه بر این سه نفر از شیخ نعمت الله نامی نیز اسمی برده و در حاشیه مختصر ترجمه حالی از او داده اند ولی شخصاً واقم این سطور خیلی مایل شناختن جزئیات رفتار و افکار اینگونه اشخاص که از مختصات مشرق زمین هستند میباشد و البته اگر در دوره حیات آنها ترجمه حال آنها نوشته نشود نام و نشان آنها بتدریج نکلی از میان میرود چنانکه امروز کمتر کسی میرزا غلامرضای شیشه گر را که از عارفین و مرشد های بزرگ عهد ناصرالدین شاه بود می شناسد و طولی نخواهد کشید که حتی اسم حکیم بزرگی مانند مرزای جاوه نیز نکلی از خاطر ها محو خواهد گردید •

مطلب دیگری که ذکرش لازم میباشد این است که «ایرانیان هندوستان» با آنکه رومان تاریخی است متضمن يك قصه و افسانه که وقایع تاریخی در طی آن بیاید و مانند رشته مروارید مطالب متفرقه را بیکدیگر مربوط سازد نیست و این نقص عمده در کلیه تالیفات عهد کنونی ما دیده میشود

هندوستان رفته هندوستان عجب معامله نموده ترجم که صرعه سرد روز بازخواست از هندوستان شکر و هدیه میآمده حالا چرا طعم ما را تلخ و قلب ما را چرکین میخواهد.

و بهمان جهت رومانهای معدودی هم که بزبان فارسی نوشته شده آنطور که باید عنجی بدل نمیزند و طوری نیست که مانند رومانهای فرنگی انسان درخواندن آنها خواب و خوراک را فراموش نماید و شاید تنها اسبنتاه کتاب «نه س و طغرا» تالیف مرحوم محمد باقر مرزای کرمان شاهانی باشد که در دو جلد بزبان در کرمانشاه بطبع رسیده و بعقیده نگارنده در ادبیات نشر قرون اخیره . انگلی بی نظیر و بی مانند است و . خوب شك تنها کتابی است که بعنوان نمونه ادبیات جدید فارسی شایسته است که بزبانهای خارجی ترجمه گردد . از رومانهای فارسی دیگر باید رومانهای حضرت استادی حاجی میرزا یحیی دولت - آردی و شیراز دین و . رحمت آقای مطیع الدواہ حجازی را نام برد که از حیث اسما و فکر و بیان مطالب بی نهایت جناب توجه و اهمیت میباشد ولی باز قوه جاذبه آنها کافی نیست و در قرائت آنها آن ولع و عطش که در خواندن رومانهای فرنگی بر انسان مستولی میشود حس نمیگردد . رودان تازه دانشمند محترم آقای کمالی موسوم به «لازیکا» متاسفانه تاکنون زیارت نسه کم بتوان اظهار عقیده نمود ولی نظر بطبع عالی و فکر اندی که دارند در حکم انتقادات تمجید آمیزی که از طرف دانشمندان عالیه مقام در جرایب دیده شده است نیست که آن هم در ادبیات جدید مقام مخصوصی را حائز است .

« تکلیف نویسندگان ما »

یازده سال قبل در مقدمه «یکی بود و یکی نبود» توجه نویسندگان محترم ایران را بفوائد رومان جلب نموده و بعرض محترم دانشمندان رسانید رومان که رکن اعظم ادبیات فرنگستان را تشکیل میدهد در حقیقت مدرسه ایست برای عموم مردم که با زبانی شیرین و شیوه جذاب ولذت بخش خیلی معلومات لازم و مفید را بما می آموزد و طبقات مختلفه ملتی را که بحکم اختلاف شغل کار و معاشرت و دوری از اوضاع و روحیات یکدیگر بی خبرند یکدیگر نزدیک می سازد و در این مورد نوشته شده بود که « رومان دسه های مختلفه ملتی را از یکدیگر آگاه و بهم آشنا می سازد » .

شهری را با دهاتی، نوکری را با کاسب، کرد را با باوج، و شقایق را با گیلک، متشرع را با صوفی، طلبه را با زور خانه، کار و دیوانی را با بازاری، یکدیگر نزدیک نموده و هزارها مابینت و خلاف تعصب آمیز را که از جهل و نادانی و عدم آشنائی بمیان می آید رفع و زایل مینماید و سپس بفوائد ادبی رومان پرداخته و متذکر گردیده بود که « فقط انشای رومانی که مقصود از آن انشاء حکایتی باشد خواه شکل کتاب یا قطعه تیاتر و یا نامه و غیر هم میتواند موقع استعمال برای تمام کلمات و تعییرات و صرب الملهای و اصطلاحات و ساختمانهای مختلفه کلام و آنچه ها، گوناگون یک ربانی پیدا کند...»

« در صورتیکه شاهان قدیمی (کاسیپ) بنی بسپک فرما - این خدمت را از همه نمیتواند بر آید و درده موقع استعمال برای کلماتی که

خارج از دستگاه کلمات و تعبيرات و اصطلاحات مخصوصه اوست پيدامی کند الخ . »

امروز که مسجور از ده سال از آن تریح گذشته باز تجدید مطلع را لازم شعردہ ارباب قلم را کہ علاقہ ترقی زبان فارسی دارند بنوشتن کتب و تالیفات اکیداً توصیه مینماید کہ راضی نشوند دایگان نوپا و ادب در خواب باشند و این کودک ناز پرورده از بی شیری بمیرد .
فضلا و دانشمندان دهقانان مزرعه ادب و عرفان هستند و بقول ناصر خسرو علوی .

جهان زمین و سخن سخیم حانت دهقان است

بگشت باید مسعود بود دهقان را
قدر مایی مردم را باید دانه نموده و در گوشه نشسته و گفت .
هنر چه عرضه کنم بر جماعتی که زجیل
ر با ناک خر شناسند نطق عیسی را
و یا آنکه :

مر کرده خویشتن سره ا . فضل و اگهی

در کنج خانه مانده چو بر حایه ماسکیان
درست است که اهل مملکت ما عاقل کتاب نویسند و در تشویق
اهل قلم کوتاهی دارند ولی نویسندگان ما نیز در عرصه دانستن کالای
حدود کوشش با اسبه و ندارند و از تیرز میدان دست یات عده جو نان
ناپخته و بی مایه افاده بجای که وزارت معارف ما مجبور شده رسم
نوشتن قطعات نیکتر را ممنوع سازد . محاذ ممکن است این نویسندگان

دیمی تیاتر را باصطلاح معروف نویسنده بالای طاقچه بگذارند و پیردازند
پنوشتن رومان و وزارت معارف را مجبور بمداخله نمایند و بالاخره کار
بجائی برسد که يك فوج فراش دور بگردد که کسی دست بقلم نبرد !
باید تصدیق نمود که این در نتیجه بی اعتنائی و بی علاقگی دانشمندان
و نویسندگان واقعی و جدی ما است که اسم خود را نویسنده گذارده و
هیچکس نمیداند چه نوشته اند و نوشتجات آنها کجاست بحدی که در
دائرة المعارف بریطانی در فصل ادبیات عهد اخیر و عهد کنونی ایران فقط
اسم چهار نفر را آورده که یکی ادیب الممالک مرحوم است که هنوز
هم دیوانی از او در دست نیست و یکی هم علامه معظم آقای آقا میرزا
محمدخان قزوینی است که در واقع مورخ هستند . بخوبی میدانم که
مشکلات بومیه زندگانی نیز نمیگذارد که هر کس دنباله تمایلات درونی
خود را گرفته و در پی مقصود برود ولی همت که بلند شد لشکر موانع
هریمت مییابد .

مقدار زیادی از کلمات واصطلاحات منلاً مانند : آب نمودن جنس
ایام میادا - ضربی زدن آجر - بزدل - آقا بالاسر - ماست مالی - خام
گیوه - دوال کیوم - پدر و مادر وار - پشت هم انداز - شاخ دار (بمعنی
زنده مثلأ در حرف های شایخدار) - آب نکشیده - نسخه بدل (بمعنی
تالی) - چانه تیل - مال (بمعنی اسب و قاطر) - آدم (بمعنی نوکر)
چشم (یعنی طوعاً و طاعة) - شیرین (بمعنی ارزان) - جوجه عشقی - یا
در هوا - و هزارها کلمات و تعییرات دیگر از این قبیل در هیچ کتاب لغتی
پیدا نمیشود در صورتیکه هر کدام معنی و مورد خاصی دارد بعلاوه در

هر قسمتی از صنایع و حرف‌صدها کلمات و اصطلاحات مخصوصه هست مثلاً از قبیل درزگیری - جفت‌گیری - فاق و زبانه زد - نیم‌نیم - ضامن صفحه پشت بند پس‌کود - هلال - زوار - اولاً بپایه کردن در صنعت مجاری که جمع نمودن و استعمال آنها از جمله تکالیف ارباب قلم است و همچنین اصطلاحات و ضرب‌المثل که شاید هیچ‌زبانی در دنیا به اندازه زبان فارسی نباشد و واقعاً برای هر کلمه می‌توان مقدار هنگفتی اصطلاحات پیدا نمود چنانکه مثلاً برای کلمه دست از قبیل دست‌کسی را بند کردن - دست و پنجه نرم کردن - اردست رفتن - ازدست دادن - کسی را دست‌انداختن - دست‌یکی شدن - دست‌بالای دست - دست برداشتن - دست‌آخر - دست‌باز - دست‌از سر کسی برداشتن - لای دست پدر رفتن - بدست آوردن دست نگاهداشتن - دست بر سر کردن آب پاکی بدست کسی ریختن - چیزی یا کسی دست یافتن - دست‌جماندن - دست‌بندست مالیدن دست هر یزاد - دست‌کشیدن - دست‌آویز کردن - دست‌درازی کردن - دست‌بدهن رسیدن - در دست تنگی بودن - دست‌وپا زدن دست‌گیری کردن هم‌دست شدن - دست‌چرب سر کسی مالیدن - هوقع را ازدست دادن - بک‌دست صدا ندارد - دست‌گیر شدن - دست‌گرفتن دست‌آویختن - از دست کاری یا کس بر آمدن - زو دست خوردن - دست‌درس بودن دست‌پچائی بند کردن - دست‌بکاری زدن - دست‌درازی کردن - دست‌وپا کردن پیش‌دستی کردن - دست‌زدن - دست‌گیر شدن (هم بمعنی فهمیدن و هم بمعنی گرفتار شدن) - دست‌اندازی کردن - و غیره و غیره که هر کدام در کمال خوبی معنائی را می‌رساند و اگر ضرب‌المثل‌ها را هم بدان زیاد

معانی آن وقت تروت زبان فارسی معلوم میشود و فقط بوسیله نوشتن
 و استعمال میتوان این دخایر را به کار انداخت والا بیم آن می رود که
 تدریج فراموش گردد چنانکه قسمتی نیز مثلا مانند «گار دهل زدن»
 در اشعار سعدی مہجور گردیده و معنی و مصداق آن امروز کاملاً روشن
 نیست در صورتی که بدون شك در زمان سعدی اقلاد در شیراز و صفحات
 فارس معروف خاص و عام بوده است و نکته شکفت آنکه اغلب اصطلاحات
 ارزمان های بسیار قدیم مانده و مانند ستونهای تخت جمشید یادگارهای
 بیست و پنجم قرن پیش است و حتی می توان گفت از بنای تخت
 جمشید هم قرن ها قدیمی تر است. برای نمونه در اینجا بذكر يك فقره
 از این اصطلاحات قناعت می نماید در تواریخ مسطور است که در ۴۷۴
 داریوش هخامنشی (۵۲۱ - ۴۸۵ - قبل از میلاد) یکی از بزرگان یونان
 هیستیاوس نام بعللی که فعلاً ذکر آن مورد ندارد باندازه ای مورد
 توجهات پادشاهانه واقع گردید که طرف حسادت درباریان شد و داریوس
 او را برد خود خواند و هیستیاوس که حکومت میلط (ملط) داشت داماد
 خود اریستاغوراس نام را بجای خود گذارده و رهسپار شوش گردید و در
 واقع حکم اسیر محترم و معتبری را پیدا نمود لهذا کله یکی از اعلامان
 معتمد خود را از بیخ تراشیده و باریک تابی تعلیماتی بر روی پوست سر نوشته و
 و آن غلام را پس از آنکه موی سرش روئیده و بلند شده بود با پیغام های
 ظاهری غیر مهم داماد خود فرستاد و اریستاغوراس بمحض وصول
 تعلیمات سری مشغول تهیه مقدمات طغیان در آسیای صغیر شده و طوای
 نکشید که آتش محالمت و سرکشی زبانه کشید و یونانی ها شهر سزدر را

آن در دست ارتافرن برادر داریوش بود آتش زده و از تا فرن مجبور بفرار گردید .

در این موقع داریوش هیستیائوس سابق را که دوست و معتمد خود میداشت مأمور نمود که با آسیای صغیر شتافته و فتنه را بخواباند غافل از اینکه فتنه بدست همین شخص بیدار شده است .

ولی وقتی هیستیائوس بمقصد رسید که یونانیان مقهور و منکوب گردیده و ارتافرن برادر داریوش از نو صاحب اقتدار و شوکت گردیده بود مشهور است که وقتی چشم ارتافرن به هیستیائوس افتاد فریاد برآورد که « این کفشی است که تو نامکار برای پای اریستاغوراس دوخته بودی » مقصود این است که این اصطلاح در آن عهد و زمان معمول بوده و لابد خیلی از اصطلاحات دیگر ما نیز باقی مانده آن دور می باشد .

بدیهی است که قسمتی از آنها نیز چنان که گذشت ازین رفته و در حقیقت مرده است و امروز نیز چنان چه بدقت بنگریم کلمات و اصطلاحاتی در زبان فارسی وجود دارد که شاید در شرف مرگ و در واقع در حال نزع باشد مثلاً ما برچیده شدن بعضی مسندها و به بیان آمدن میز و صندلی طبعاً بجای اینکه بگوئیم « امید است که فلان سند در زیر دوشکجه آقا بماند » می گوئیم « در سبداوراق باطله نیفتد » و بحکم قوانین جاریه طبیعت که اعضاء و اشیاء عمر مستعمل بتدریج از میان میرود چنانکه مشهور است مانعی هائی که در فقر ظالمانی دریازند گاهی میکنند فاقد

عضو با صره شده اند و نگارنده شنیده و خوانده که بعضی چوپانهای کوهستانی سوئیس که اباعن جدمدام خورا کشان منحصراً شیر و ماست بوده دندانهای شان افتاده است کلمات و اصطلاحات نیز البته با ظهور احتیاجات و کیفیات جدید کلمات و اصطلاحات جدیدی بمیان خواهد آمد و الاں هم در زبان فارسی از بیست سی سال باین طرف کلمات و اصطلاحاتی داخل شده که همان طور که سده نگارنده با وجود آن که در نتیجه سیادت لابد آباء و اجدادم عرب و غیر ایرانی محسوب میشوند ایرانی هستم و احدی نمیتواند مگر ایرانی بودنم شود آن کلمات و اصطلاحات همه امروز بکلی سر و صورت و جوهر فارسی گری حاصل نموده اند و هیچکس حق ندارد آنها را بیگانه بداند مگر آنکه دیگر نخواهیم متعرا بحشخاش گذاشته و در امر زبان کار را بسواس برسانیم که در این صورت بالاشک مجبور خواهیم شد نسبت اعظم کلمات و لغات فارسی داع باطله بزنییم و دسته دسته کلمانی را که هملا مانند «آماس» و «لمگر» و «پول» که در قدیم الایام از یونانی در فارسی داخل شده و یا آنکه مانند «چیت» «سدر» «صابون» «پاکت» «موزیک» «انتیک» «فونسل» «قربطینه» و سندها کلمات دیگر از چند قرن باین طرف وارد زبان ما شده یا مانند «لکراف» «تائون» «پس» «معاره» «یانک» «تمبر» در ازمنه اخیره نفوذ نموده همه را یکسر از درون حرم زبان فارسی پاک و بیغش که آنهم اگر بار بدف بشگریم و وسایل تحقیق فراهم باشد معلوم خواهد شد که کارها حلال راده و شیر پاک خورده نیست برابیم بدون شك آنچه باقی خواهد ماند برای رفع حوائج ضروری نیز کافی خواهد بود و آنکه تمام کلمات فرس

قدیم و پهلوی را نیز (که قسمتی از آنها که در اقواء است بکلی مبعور و ساخت کارخانه ملافیروز اصفهانی است که سارها منبع استفاضه عد از فضلاء و دانشمندان و شعرای ما نیز بود) بر آن بیفزائیم .

امروز در عرف مردم دنیا نویسنده کسیست که دارای يك رشته کته خواندنی باشد و الا باریک کتاب و دو کتاب کسی نویسنده و باصطلاح بابله گل بهار نمیشود و نویسندگان ما که در واقع پدران بی فرزند هستند با هر سعی نمایند که در نشان دادن علاقه خود بزبان فارسی بیش از این د کار تألیف و تدوین مگوشند و راضی نشوند که در این امر هم مانند خیلی از امور دیگر باسم بیسمعائی قانع باشند

«؛ تکمیل زبان بو وسیله نوشتن»

نوشتن ورزش زبان است . زبان های اروپائی فقط وسیله زیبا نوشتن نویسندگان ترقی نموده است هر کس حق دارد بنویسد تا چشم گوش مردم باز شود و خود آنها بتدریج خوب و بد را از یکدیگر تمیز تشخیص دهند هلاک و اضمحلال قطعی زبان در این است که اهل فضل دانش در کنار و بیکار نشسته و میدان را خالی بگذارند که حولان گام سیمرخ بدست مگس افتد چنانکه گذشت هر کس حق نوشتن دارد و هر کس نیز حق ایراد و اعتراض دارد و البته غلبه با کسی خواهد بود که دلیل و بینش قوی تر باشد . اخیراً در یکی از جراید معظم طهران در ضمن مقاله در باب صنعت و اخلاق این عبارت دیده شده . « آمبول عشق و عاشقی را در آنها تدریس می کنند » و جندی قبل در حریده دیگری این اشعار حلب توجه نمود .

بهین راه محبت سجل احوال است * که در دوسیه اسرار عشق پیچیدم
مالک خانه دل عاقبت نصیب تو گشت * جرم آنکه تورا بی اجازه بوسیدم
بدبهی است که این یکی از هزار نمونه از خروار است و حالا که
برای اعلان سزین و خمیر دندان نیز شعرها گفته می شود البته با عنوان
تجدد ادبی بازار این گونه عبارات و اشعار مکانیکی رواج خواهد یافت
و طریقی نیز برای جلوگیری نیست ولی اگر دهقانان نخواهند جلوی
سل ذوق پاک خود را باز کنند بدبهی است کلیه امواج پر پشت آن چشمه
حیات این قازورات تاجیز را از انظار مستور خواهد داشت .

نگارنده منکر تجدد نیستم و ورد زبانم این است که « فالتس این
خشت در آتش مکن * خشت تو از قالب دیگر نزن » ولی طرفدار هرج
و مرج هم نیستم مخصوصاً که تجربه دیده شده که این هرج و مرج منحصراً
ناشی از جهل و نادانی بوده و جوانان ما محض اینکه بلافاصله در مقابل
کلمات و تعییرات و اسالیب فرنگی فارسی آنرا بیابند بدون هیچ تردیدی
حکم بقدر وفاقه زبان فارسی میمانند و زبان ما را اگر چه فقراست بعد
از فقیرتر معرفی مینمایند در صورتی که اگر رحمت تحقیق و تکاپو را
بر خود هموار نمایند خواهند دید که زبان فارسی هنوز زمینی است بابر
که جز بیل و شخم استادان متقدمین ندیده و ذخایر گرانبهای در زیر
خاک و کلوخ آن خوابیده که باید جست و پیدا نمود نه اینکه یک کتاب
لغت بدست گرفت و لغات را شمرده و گفت که زبان فارسی فقیر و بی
چیز است *

هزارها تعییرات و کلمات است که در هیچ کتاب لغتی پیدا نمیشود

و فقط در محاورات موقع استعمال پیدا می کند و کم کم باید آنهارا جست
و در تحریرات نیز آورد.

شکی نیست در این اواخر که مناسبات ما با دنیا بیشتر شده و
سرمان را قدری از سوراخ بیرون آورده ایم و صداهای تازه بگوشمان
رسیده و چشمانمان چیزهای نو ظهور دیده می شود و بقبول کلمات بیشتری
از بیگانگان شده ایم از قبیل «پرسنل» «دوسیه» «کنگره» «شومسه»
«نیانر» «پرگرام» «فراکسیون» «کمسیون» «پالتو» «ماشین» «کسرت»
که بموجب صورتی که نگارنده ترتیب داده در بیستم رفته با کلماتی که از
نیمه دوم قرن سیزدهم هجری با این طرف وارد زبان ما شده و مفهوم عموم
است از هر جهت متجاوز از ۵۰۰ الی ۶۰۰ کلمه می شود و در این صورت بنظر
می آید که فغان و فریاد حامیان زبان فارسی چندان اساس حینینی ندارد
و اضطراب و قلق خاطر آنها نتیجه علاقه مفراطی است که بزبان شیرین و
قدیمی فارسی دارند و چون می دانند که این رنگیهای پر ادعا وقتی که
هنوز شروع بنوشتن زبان کنونی خود شده بودند (۱) کالج زبان فارسی
را خداوندانی مانند رودکی، فردوسی باعلا علین رسانده بودند البته
حق دارند که برای حفاظت و صیانت زبان فارسی در مقابل هر گونه پلیدی
و زشتی دلسوری نمایند

چیزی که هست چون «دوسد گفته چون نیم کردار نیست» و بقول عارف

(۱) قدیم ترین نمونه که از زبان فرانسوی که امروز دارای بهترین
ادبیات هرنگستان است در دست می باشد صورت قسم نامه ای است که مشهور
بقسم نامه استراسبورگ می باشد و در تاریخ ۸۴۲ میلادی (۲۲۸ هجری) نوشته

قزوین که یادش هزار بار بخیر « شیون و غوغا نمر ندارد » لهذا بتکرار معروضات سابقه پرداخته و جسارت می‌ورزد که بقول فرنگی‌ها نیاید چون خواجگان حرم‌سرا بود که نه خود از جمال پردگیان بهره مندند و نه میگذارند عاشقان دل‌خسته از شاخ اشتیاق گلی بچینند»

نویسندگان محترم ما که مشاطگان عروس زیبای دری هستند اگر دست از آستین بیرون نیاورند بیم آن است که گرما به نشینان بی‌هنر بجای برداشتن ز برابر و دیده طناز یار ناز پرور ما را نیز کور نمایند و گود زورخانه بدست نوجه‌های ناوسیده و پهلوان‌نیه‌هایی چون من افتد که هنوز مدت‌ها ناید کت استادان و میانداران نام‌ها را ببوسیم

تقدیر از قدردن‌شناسی آقای رکن‌زاده آذری
« مؤلف محترم «دایران تنگستانی»

در تألیف این کتاب نفیس دو خدمت عمده به موطنان خود نموده اند یکی از لحاظ علم و ادب که ارجحیت انشاء و املاء میتوان گفت کامل عیار است متاع پر بهائی را به بار آورده و گوهر گران بهائی بذخیره دانش مملکت خود افزوده اند و دیگری از نظر حقی شناسی و قدردانی از خدمت

شده است از آن تاریخ بهمد زبان رومان که اسم زبان فرانسه آن عهد است با اندازه تغییر نموده که مرا سوی‌های امروز دیگر قسم نامه مروری را نمیتواند فهمند مگر آنکه تحصیلات مخصوصی نموده باشند در صورتی که ایران در همان زمان دارای شعری بزرگ بود (حنظله بادغیسی در حدود ۲۲ هجری وفات یافته) و زبان آنها را ما امروز بدون اشکال میخوانیم و میفهمیم»

و فداکاری يك عده اشخاص بزرگوار و رادمردیكه جان و مال و فرزندان
 و یلان خود را با يك دنیا كرامت قربانی استقلال و عزت وطن ما نموده
 اند، لذا بر ماست كه از مؤلف محترم تشكر نموده گاه یابی ایشان را
 در مداومت در این اقدام مبارك از صمیم جان خواستار باشیم *

چنانكه در صفحات پیش گذشت حس قدرشناسی از خدمت و تنفر
 از خیانت در نزد ما بسیار ضعیف است و بر نویسندگان ماست كه در
 این امر نیز مر بیان قوم بوده و سرمشق هموطنان خود گردند چنانكه
 نویسندگان و مورخان اقوام و ملل دیگر نیز در این راه پیوسته پیش قدم
 جماعت بوده اند و بطری صفحات تاریخ یونان كه در قدیم الایام رقیب و
 حریف ایران بوده بخوبی تفاوت امر را هشپرد می سارد كه آنها چگونه
 از بهترین و كمترین خدمت گذاران خود قدر شناسی می نموده و هر-
 صفحه از كتب تاریخ آنها باسم یك نفر از این گونه دلیران مرین است در
 صورتیكه در ایران ما نام پادشاهان هر اسم دیگری را تحت الشعاع می
 گذارده و شاید همین جهت تاریخ ما خالی از شاهكارهای شجاعت و
 شهامت اشخاص و افراد است و در حالی كه تفصیل مردانگی و غیرت مندی
 دلیران یونانی هنوز هم ورد زبان كوچك و بزرگ است و كودكان هر-
 مملكت تفصیل آن وقایع را در دبستان می خوانند و آرزو می نمایند كه
 مانند آنان برای ملك و ملت خود جانفشانی نموده و نام خود را جاویدان
 نمایند در تاریخ ما آثار شجاعت دلاوران ملی ما بفر پادشاهان و
 بزرگان خیلی كم دیده میشود و در كتیبه هائی نیز كه تنها آثار تاریخی
 باستانی ماست كه از طرف خود ایرانیان باقی مانده كلیه شاهكارهای

مردی و مردانگی را تنها بشخص پادشاه بسته‌اند و تقریباً بهیچوجه از صدها و هزارها از جوانمردان باهمتی که البته وجود داشته و در میدان جانبازی خدمت بزرگ بشوکت و عزت مملکت نموده‌اند نام و نشانی باقی نمانده است*

این مسئله وقتی کاملاً آشکار و عیان می‌گردد که نظری بتاريخ جنگ‌های بین ایران و یونان بیندازیم. چنانکه بر اشخاص واقف معلوم است بین ایران و یونان در مدت ۵۲ سال از سنه ۵۰۱ تا ۴۴۹ قبل از میلاد یک رشته جنگ‌های مهم واقع شده است که در اول مهر تا مدت ۲۲ سال یعنی تا ۲۶ سپتامبر ۴۷۹ قبل از میلاد همیشه ایران مهاجم بود و سپس ۳۰ سال تمام یعنی تا سنه ۴۴۹ قبل از میلاد ایران عموداً در دفاع بود تا آنکه بالاخره در سنه ۳۳۱ اسکندر مقدونی یونانی تکلی سلطنت هخامنشیان را منقرض نمود

از تاریخ وقایع پادشاهان هخامنشی که بزرگترین و با قدرت‌ترین پادشاهان ایران بوده‌اند متأسفانه جز کتیبه چند چیزی باقی نمانده و اصلاً بطور یقین معلوم نیست که تاریخ آن وقایع بطور مرتب از طرف مورخین و وقایع نگاران ایرانی آن عهد نوشته شده باشد ولی یونانیان از همان زمان در ثبت وقایع کوشش مخصوصی داشتند و امروز ما ایرانیان پس از ۲۵ قرن آنچه از وقایع مهمهٔ اولین عهد تاریخ خودمان که با افتخار ترین عهد تاریخ ایران است می‌دانیم تقریباً بالاتمام مدیون دشمنان قدیم خود یعنی مورخین یونانی هستیم و حتی همین آثار مورخین یونانی است که که کمک عمده بکشف خط میخی که خط کتیبه‌های ما

است نمود (۱) و الا شاید حتی فرنگی‌ها هم هنوز بکشف خط مزبور و قرائت این کتیبه‌ها موفق نشده بودند و این چند کتیبه هم که تنها آثار مکتوب عهد باستانی مملکت ماست ناخوانده مانده بود.

خلاصه آنکه حس قدردانسی ملت یونا و مورخین آن قوم سبب شده که در ضمن ثبت وقایع تاریخی آن عصر داستان شجاعت و غیرت ملی یک‌عده ازدلاوران آن قوم شهرت حاصل نموده است و نام آنها هم هنوز ورد زبان عارف و عامی است چنانکه هنوز هم بیاد یک سرباز که پس از فتح یونانیان بر ایرانیان از ماراتون که متجاوز از هفت فرسنگ از پایتخت یونان یعنی آتن دور بود یک سر بدانجا دریده و پس از رساندن مردهٔ فتح و ظفر یونانیان از خستگی و ناتوانی بخاک افتاده و جان سرد در اغلب شهرهای اروپا و امریکا و ررش مخصوصی که موسوم است بدویدن ماراتون و عبارت می باشد از دویدن فاصلهٔ بمسافت ۴۲ کیلومتر و ۷۵۰ متر که همانا فاصله تحقیقی بین ماراتون و شهر آتن است و ایرانیانی که پاریس سفر میکنند در باغ مشهور لوکزامبورگ میتوانند مجسمهٔ زیبایی را که مجسمه ساز مشهور فرانسوی کورو COROT ساخته و در آن باغ گذارده‌اند، تماشا نمایند که جوان اشکری نیرومندی را نشان می‌دهد که بزمین افتاده و در حال جان دادن دست راست خود را که مشعل افتخار و ظفر را گرفته با کمال سربلندی و شرف و ذوق بلند

۱- اولین کسی که موفق به خواندن خط میخی شد گروتفند نام آلمانی است (G. Grotefend) که وسیلهٔ املاء یونانی اسامی پادشاهان هخامنشی دوازده حرف از ادبی معنی را پیدا نمود (۲ سپتامبر ۱۸۰۲ میلادی)

نموده است * همچنین اسم شجاعان جنگ مشهور ترموبیل هم هنوز در افواه است . تفصیل وقایع این جنگ معروف است و شاید با موضوع مقاله ما نیز ارتباط مستقیمی نداشته باشد ولی حالا که صحبت از شجاعت و شهامت و قدرشناسی درین است عیبی ندارد که بطور اختصار چند کلامه راجع باین جنگ که هنوز هم پس از دو هزار و پانصد سال در نزد دنیای متمدن و بیدار نمونه کامل شهادت و فداکاری است گفته و از آنجائی که شجاعت هم مانند علم و شعر و حسن و کمال بین المللی است این قسمت را نثار روح از چمند دلیران انگستانی و دشتی بنماییم:

در بهار سال ۴۸۰ قبل از میلاد خشایارشا شاهنشاه بزرگ ایران (۴۸۵ - ۴۶۵ قبل از میلاد) ازدودمان هخامنش بالشکر معظم خود از هلپون که داردانل امروز باشد عبور نموده وارد خاک یونان شد . تفصیلی که مورخین راجع باعمال و افعال خشایارشا در موقع سان دیدن قشون ایران و گذشتن از هلپون باقی گذارده اند یکی از صفحات پرافتخار و شاید پرافتخارترین صفحات تاریخ ایران را در نظر می آورد که گمان نمی رود در تاریخ دنیا نظیری داشته باشد قبل از آنکه شاهنشاه هخامنشی به هلپون برسد در موقعی که لشکر ایران بخرابه های شهر تاریخی ترویا که در سوابق ایام مشهورترین محل جنگ های یونانیان بود رسید از طرف خشایارشا امر بتوقف داده شده و هزار رأس گاو قربانی شد . پس از رسیدن به هلپون شهریار ایران امر بسان قشون داد * در فراز تپه بلندی از سنگ سفید تختی ساختند و خشایارشا در بالای آن قرار گرفت *

لشکر ایران کوه ودشت را پوشانید و عده کشتیها باندازه زیاد بود
که سطح آب دریا از نظر مستور گردید.^۱
خشایارشا از ملاحظه کوه کوه قشون و دریا دریا کشتی متاثر گردید
و سرشک در دیدگانش دویدن گرفت.

اردوان از نزدیکان او تمجب نمود که چه هنگام تاثر است و
خشایارشا در جواب او اشاره به بر و بحر که از سپاهیان پوشیده شده
بود نموده و گفت ((آوخ که زندگانی سخت کوتاه است . صد سال
دیگر یا تن از این همه جان دار باقی نخواهد بود)) ، قصه تازیانه زدن
خشایارشا بدریای طوفانی که عده از کشتی های او را درهم شکسته بود
معروف است.

در موقع طغوع آفتاب جهاناب مجمرهای زرین از عطر و عنبر
در هر سو روشن گشته و جاده ای را که محل عبور پادشاه ایران بود با گل
و ریحان مفروس کرده بودند .

خشایارشا پس از ادای ورد صبح گاهی در مقابل خورشید طلوع
از یردان پاك طلب باری نمود و جامی از طلا و شمشیر آبداری نثار دریا
نموده و امواج قشون از روی بل شرقی که بامر پادشاه تهیه نموده بودند
براه افتاد.

در مقدمه انجیش سپه ده هزار تن جوانان با تاج ریحان بسر
روان بودند و سپی سواران و نیزه داران که سر نیقه ها را بطرف پامین
فرد آ زده بودند و تمام از گل و ریحان بسر تاجها داشتند می رسیدند
از آن پس ده رز اسبهای مقدس شهر قدیمی نیسا که در جوار هرات

کنونی واقع بود و اسبان اصیل و تنومند آن اختصاص بخورشید داشته
و مقدس شمرده میشدند غاشیه کش بود سپس گردونه مقدسی که هشت
رأس اسب سپید بر آن بسته بودند دیده میشد که گردون چینی با پای پیاده
در جانب آن روان بود گردونه شهریار معظم ایران در عقب گردونه
مقدس میرسید که اسبهای نیسائی آنرا می کشیدند و پساتی رام نام از
بزرگان نامی ایران گردونچی آن و پیاده در پهلو روان بود * در پس
گردونه شاهی نیزه داران با نیزه های سر بجلو و سپس انبوه لشکر ایران
میرسید که مانند سیلی روان بود . بار و نه و گله ها و چهار پایان باخیمه
و خرگاه و آذوقه و سیورسات از روی یل دیگری که در سمت غربی ساخته
بودند در حرکت بود *

عبور قشون از این دو بل هفت روز و هفت شب طول کشید و در
آنسوی هلسیون پادشاه ایران امر تعداد افراد قشون و کشتی نمود
برای تسهیل این امر دشوار یک عده ده هزار نفری را در نقطه گرد
آورده و دور آنها را بادبوار کی گرفتند و این ترتیب در واقع پیمانها درست
نمودند که چای ده هزار نفر سپاهی داشت *

از آن پس مدام این پیمانها را پر کرده و خالی کردند تا معلوم شد
که عده لشکریان ایران بالغ سه کرور و دویست هزار است در صورتی -
که سواره نظام را جزء تشکیلات محسوب نداشته بودند
هر دوت مورخ بزرگ یونانی که اب الامور خن خورنده عیش و متمادار کلبه
همراهان خشایارشارا از لشکری و غیر لشکری از هر حیث ۸۳۱۲۲۰ نفر
یعنی متجاوز از ده کرور قلمداد نموده و مخصوصاً نوشته است که در

میان این‌ده هیچکس از لحاظ قد و قامت و حسن صورت باخشیارشا
برابری نمی نمود.

قوای بحری شهریار ایران را نیز در آن موقع یک‌هزار و دوست
کستی جنگی وعده برگزینی از کشتیهای باری نوشته‌اند . مملکت
یونان شکل پنجه‌ای را دارد که از بالا به‌این یعنی از شمال بجنوب در
قسمت جنوب شرقی اروپا در دریای ایض متوسط جلو آمده باشد و
شهر آتن که از قدیم الایام پایتخت یونان در قسمت جنوبی این شبه‌جزیره
که امروزه موسوم بشبه‌جزیره بالکان است واقع بود .

قشون ایران پس از ورود بخاک یونان از طرف بالا در سه خط -
موازی مانند سیاهی که در سه مجری افتاده باشد بنای پایین آمدن را نهاد
تصورتی که قوای بحری نیز از طرف سواحل شرقی پاپسای قشون در
حرکت بوده . طولی نکشید که ایرانیان خود را در مقابل تنگه مشهور
موسوم به ترموپیل دیدند که دست طبیعت مانند سدی آهنین در حدود
۳۰ فرسنگی شمالی شهر آتن استوار ساخته است - در مقابل قشون عظیم
ایران هشت هزار نهریونانی از آن جمله سیصد نفر از شجاعان زبده اسپارتی
(تسمتی از خاک یونان) بودند برای مدافعه و محافظت تنگه مزبور در
تحت فرمان آئونیئداس پادشاه اسپارت در آن محل جلوی قشون خشایارشا
را گرفتند مشهور است که خشایارشا فرستاده نزد وی فرستاد که نوشته
بود بدین مضمون (('سنجها را تسلیم نما')) و آئونیئداس همیشه در
پای آن ورقه در جواب نوشت (('سیابگرا')) لهذا خشایارشا پس از آنکه
چهار روز بی‌پرده در آنجا معطل ماند امر بهجوم داد ولی طولی نکشید

که ایرانیان دریافتند عبور از تنگه امری محال و جز آنکه از کشته‌های آنها پشته‌ها ساخته شود حملات آنها نتیجه نخواهد داشت.

ایرانیان دو روز تمام لا ینقطع هجوم می‌آوردند ولی در مقابل شجاعت یونانیان وعدم امکان عبور از این تنگه باریک یأس بر آنها مستولی شده بود که يك نفر یونانی خائن در مقابل وجه معینی راه دیگری برای عبور بایرانیان نشان داد و خود در تاریکی شب دلیل آنان گردید.

اسم این شخص افیالت بود و این اسم هنوز هم با خیانت و غدر مراد است و خود او چندی بعد در موقع فرار بدست هموطنان خود مقتول گردیده و بسزای خود رسید *

همینکه روز روشن شد یونانیان از قضیه باخبر گردیده و هلاک قطعی را در مقابل نظر دیدند.

ثویداس که اوضاع را چنین دید بلاشکریان خود امر داد که بی خود خود را بکشتن نداده و با وطن خود مراجعت نمایند ولی خود و سیصد نفر سربازان اسپارتی که محکم قانون ملی خودشان حق نداشتند بیچ عنوانی پشت بدشمن نمایند باعدۀ قایل دیگری باقیمانده و بقیه راه خود در پیش گرفته و فرار نمودند *

عده‌ای که باقی مانده بودند خود را برای فراری عیبی ساختند و مانند جنگاوران و شجاعان یونان تاجهای گیاهی بر سر نهاده و بر سر حنجره نشسته و خوشدل بودند که بزودی در جنان «الیزه» که بهشت یونانیان بود به پادگان

دلیر و نام آور خود محشور خواهند گردید

مشهور است که لئونیداس در موقع دعوت همراهان بخترین خوان
طعام بآنها گفت « ایش مهمان بلوتون هستیم » یعنی مهمان خدای مرگ
که در واقع همان عزرائیل خودمان باشد.

علی الصبح فردای آن روز قبل از طلوع آفتاب لئونیداس در چانو
و همراهانش در دیال از تنگه گذشته و در مقابل اردوی ایرانیان سر برد-
آوردند و زد و خورد بی نهایت شدیدی شروع گردید و طولی نکشید که
تمام یونانیان بلااستثناء تا آخرین نفر پس از مردانگی و دلاوری فوق العاده
بخاک افتادند

از جمله اشخاصی که ذرا کاری مخصوص در آن روز نمود دیناس
نامی بود که می گویند وقتی وصف قشرون ایران را شنید که شماره آن
سعدی است که تیر و سپر آنها مانع است که اشعه آفتاب بر زمین افتد جواب
داده بود :

« ره می سعادت که در سایه جنک خواهند نمود »

پس از اتمام جنک هموطنان این جوان مردان عزیز از ره می ز ساد
ساده در جلوی تنگه ترمز پیل نصب نمودند که بر روی آن نقشه اس
کامات حک شده بود

« ای عزیز امی (سه) مدوی از جانب ما پیغام رسد که در

احاطت قانون اینجا بخاک افتادید »

در تواریخ منقول است که لئونیداس قبل از جنگ در سفر از

سربازان اسپارتی را که چشمشان سخت درد میکرد و از زور جراحت از هم باز نمیشد رخصت داده بود که بمنازل خود برگشته بمعالجه چشم خود بپردازند*

یکی از آن دو در بین راه خبر خیانت اقیالت خائن را شنید و فوراً بمیدان جنگ برگشت که از افتخار شهادت محروم نمانده باشد دیگری نیز که ارسطو دهموس نام داشت برای اینکه طرف تحقیر و سرزنش همسران نباشد سال بعد بجنگ ایرانیان شتافته و مخصوصاً باندازه تهور بخرج داد که در عاقبت مقبول گردید*

این بود بطور اجمال تفصیل یکی از صدها جنگهای یونانیان در قدیم الایام که در هر کدام از آنها جوانان و دایران این قوم ابراز شجاعتها و فداکاریهایی چنان فوق العاده نموده اند که هنوز پس از هزارها سال موجب تحسین و آفرین عموم است و شکی نیست که ایرانیان نیز در طی تاریخ خود از این گونه داسمانهای شگفت که وصف الحمال دلاوری و شهامت فرزندان سرزمین کاوه آهنگر است بسیار داشته اند که متأسفانه مورخین ما بست و ضبط آنها نپرداخته اند و از این رو از قدر شناسی مؤلف «دلیران تنگنا» باید خیلی ممنون بود که یکی از مهمترین قرائن اهل قلم عمل نموده و یکی از دلگشایترین این وثایع تاریخی بر افتخار ما را از حنگال عنبرین فراموشی و نسیان رهائی بخشیده اند

در خاتمه لازم است از آقای صدر سعیدشاه فیسی نیز که طر بهمت و پشت کاری فوق العاده که در احیای تاریخ و زبان ما دارند سپرد

معالجه و مجامله می توان ایشانرا علمدار نهضت ادبی ایران دانسته و
مجدد الافاضل والاکارم خواند برای مقدمه تشویق آمیزی که بر کتاب -
« دایره ان ننگستانی » نوشته اند تشکر مخصوص نموده و استدعا نمائیم
که من بعد نیز کما فی السابق در کشف و تشویق و معرفی این گونه
تالیفات نفیسه کوتاهی نفروده و در واقع خروس بیداری همقطاران و
همگنان بوده با ناخن تکاپو و همت در رولالی شاهواری را که زینت
عروس علم و ادب است از زیر خاک و خاشاک غفلت و بی اعتنائی عمومی
برون کشیده و با آفتابی ساختن آنان چشم و دل گروه مشتاقان را روشن
و گلشن سازند .

زنو بهمن ۱۳۱۰

سید محمدعلی جمالزاده



«بنام خداوند منتقم عادل»

«دیباچه چاپ اول»

پیش از آنکه شروع بسرگذشت کنیم برای مزید بصیرت و اطلاع هموطنان محترم بویژه اهالی شمال که اطلاع کامل از اوضاع جنوب در زمان جنگ بین الملل ندارند لازم میدانیم مختصری از وقایع اتفاقیه آنجا را بیان کنیم.

بوشهر: بزرگترین و مهمترین بندر ایران و قریب صدسال است که مرکز بندر جنوب شناخته شده.

قبل از ظهور و ورود دین اسلام در ایران بندری بنام بوشهر اساساً وجود نداشته و آبادی در دو مرسنگی سمت جنوب بوشهر در ساحل دریا بوده که آجارا ریشهر مینامیده اند که هم اکنون خرابه آن باقی و از آثار و علائم مشهود که بندری آباد و معتبر بوده است.

قریب مؤلفین فارسنامه ناصری و گنج دانش بوشهر از زمان کریم خان زند رو به آبادی گذارده و قبل از آن جز چند کومه که ساکنین آن از سواحل غربی خلیج فارس یعنی بحرین، قنایف، سحر و مستط بد آنجا هجرت کرده و شغل آن ها صید ماهی بوده چیزی وجود نداشته است.

در زمان ناصرالدین شاه این بندر رو به عمران و آبادیت گذارده و از بندر تجاری مهم محسوب و طویع نظر همسایه جنوبی شده تا در سال

۱۲۷۳ هجری قمری که شهر هرات از طرف دولت ایران محاصره شد انگلیسها خائف گشته و برای انصراف ایران از تصرف هرات که کلید هندوستان شمرده می شود سی فرزند کشتی جنگی ینخلیج فارس فرستاده و پس از مختصر جنگی باقشون ساخلوی بوشهر بندر را تصرف کردند اما در اینوقت برای اولین بار دئیران تنگستانی را در مقابل خود دیدند .
بلوک تنگستان از سمت جنوب بوشهر بفاصله پنج فرسخ شروع شده و تا خاک دشتی امتداد می یابد ، مرکز تنگستان قصبه اهرم است که تقریباً در چهارده فرسخی بوشهر واقع شده ، محصول این نقاط : جو ، گندم ، مرکبات ، تنباکوی گرم است که از آنجا بوشهر آورده می-
فروشند و در عوض قند ، چای ، اقمشه و سایر اجناس خارجی می خریدند .

خوردنک اهالی بطور عموم منحصر بنان ، خرما و انواع سبزی است تنباکوی محصول آنجا خیلی تند و زننده است و اهالی علاقه زیادی بدان دارند و زن و مرد بحد افراط استعمال می کنند .

مرد و زن آنجا در کمال شجاعت و دایری ، صاحب غیرت و ناموس پرست و بعلت گرمی فوق العاده هوا و حرارت شدید آفتاب کم حوصله و زود رنج هستند . مزاج و شوخی را نمی شناسند ، باندک ناملاهم ازجا در رفته و کمترین مجازات طرفرا کشتن می دانند .

زن و مرد همه رنجور و زحمت کش و در اقسام کشت و زرع ید طولایمی دارند با آنکه گرمای آن صفحات مشهور و در تمام مدت تابستان درجه حرارت بمیزان « وارآن هیت » همواره از صد متجاوز است و آفتاب در

سبزآباد : در دو فرسخی بوشهر نزدیک تنگ و امامزاده عبدالحمیدین واقع شده و عمارت ییلاقی قونسلخانه انگلیس در آنجاست *

بهنی : بفتح با و سکون هاء و کسر میم دریاک فرسنگی بوشهر کنار دریا واقع شده و در آنجا عمارات عالیه تجار بوشهر بنیاد کرده اند که اغلب در اجاره انگلیس ها و در زمان جنگ بین الملل محل توقف قشون هندی بوده و انگلیس ها در آن نقطه تلگراف بی سیم و کارخانه که آب دریا را شیرین می کرد و آشیانه طیاره داشتند *

احمدی ده مختصری است دارای چند کومه و یک کاروانسرای بزرگ که در هفت فرسنگی بوشهر و نیم فرسنگی چاه کوتاه واقع شده * عمارت دریاییگی * عمارتی است بیرون بوشهر از بناهای احمدخان دریاییگی حکمران چندین ساله نادر که در زمان جنگ بین الملل قونسلخانه دولت روسیه تزاری بود *

امیریه : عمارت فرنگی سازست در بوشهر از بناهای احمدخان دریاییگی که آنجا را بمناسبت لقب خود که امیر نویسی بود امیریه نامیده و تا کنون دارالحکومه بوشهر است *

کرتی : عمارت مفصلی است در کنار دریا که انگلیسها آنجا را اجاره کرده و قونسلخانه شهری قرار داده اند *

برارجان : قصبه ایست در دیواره فرسنگی بوشهر در جاده شیراز دارای یک هزار و پانصد درختخانه و کاروانسرای مفصل و محکمی در آنجاست که از بناهای مشیرالملک شیرازی است *

درین وقت که داستان ما شروع میشود صابط و کدخدای دیوار

تیسعلی نامی است از اهالی تنگستان که از حیث شجاعت و دلوری کم
نظیر و در دیانت و حب وطن متعصب و با نفوذ و سلطه اجنبیان سخت
مخالف است *

اهرم در دست زائر خضر خان و چاه کوتاه را شیخ حسین خیان
ضابط است * و این هر دو از مرحیت بر تیسعلی شباهت دارند و در مخالفت
و سعادت با هم سایه جنوبی متفق التول هستند *

این خوانین سالهای دراز در آن نقاط (که تا این آخری هیچوقت
تحت نفوذ مستقیم حکومت بوسهر و ایالت فارس نیامده بود) پدر بر
پدر زمامت و سمت برگزینی و قیادت قوم را دارا بوده و تنگستانی ها
آنها را درجه بر ستش دو سه داشته بودند مقابل اوامر و نواهی آنها طبع
صرف بوده اند *

تصور میکنم تا اینجا توضیحات لازم، واضح و اماکن و اوضاع آن
صنجات باور اختصار داده شد و بسا در این شروع باصل مقدمه میکنیم
گفیم که در سال ۱۲۷۱ هجری قمری قشون انگلیس بوشهر را
تصرف کرد در این زمان باقر خان ضابط تنگستان و پسر رشیدس احمدخان
تنگستانی با چهار صد نفر فنگچی در قلعه ریشهر بودند * حاکم
بوشهر و والی فارس از آنها استمداد کردند، در صورتیکه قلعه ریشهر
خالی از هر گونه اسلحهکامات لازم بود احمدخان همانجا را ماندن قرار
داده و منتظر ورود انگلیسان نشست * ساه انگلیس که هشت هزار نفر
بودند از فرزند کشی جنگی پیاده شده و پهای مهندسی نیز پیاده و
بر کنار دریا نصب کردند و هنگام زوال آفتاب بر قلعه ریشهر حمله آوردند

آن جوان مردان معدود از کثرت دشمن اندیشه نکرده و شب را بسختی
بروز آورده و همینکه هوا روشن شد شروع بچنگ نمودند انگلیسها
از جانب خشکی و دریا بنای شلیک قلعه را گذارده و از هر جانب هجوم
آوردند و تنگستانیان که از جان گذشته و بر سر راه مرگ نشسته بودند
آنقدر پای ثبات فشردند که بقشون دشمن نزدیک شده و دست از تفنگ
کشیده با شمشیر و دشنه بنای خونریزی را گذاردند و عده مقتولین خصم
را بهشتصد نفر رسانیده و پنج عراده توپ مأخوذه داشتند + بالاخره احمد
خان و هفتاد و دو نفر از آن نام آوران کشته شدند و پدر پیر بمرک فرزند جوان
نشست و قلعه بتصرف اجنبی درآمد .

گویند در آن هنگام که جوان مردان تصمیم بچنگ گرفته بودند میرزا
احمدخان ولد عبدالرسول (که بعدها نماینده انگلیس در بحرین شد)
منشی قونسلگری انگلیس در بوشهر بود و با احمدخان تنگستانی سابقه
دوستی داشت مکتوبی بوی نوشت و بعقیده خود اندرز داد که « از
مقل دور است باعده معدودی باقشون نامعدود انگلیس طرف شوی و
با تفنگ فتیله جاوی توپده بوند آئی بهتر آنکه از این خیال منصرف
گردی و کار آنا را با کار گزاران دولت ایران گذاری » آن شیریشه دلاوری
در پاسخ دوست خود نامه نگاشته و عدم خوف از مرگ در راه دین و
وطن را تذکار داده ضمناً این قطعه را در مکتوب خویش گنجانید :

« احمد! ای که شاه خوبانی * بی بی بخت باد دهسازت »
« چار آسیم و مانمی ترسیم * از دو لکاته و سه سر بازت »

برخی این قطعه را بمعهدخان دشتی شاعر مشهور نسبت میدهند

یاحتمل که از محمدخان بوده و احمدخان بدان تمسک جست باشد.
در سال ۱۲۳۳ هجری قمری حکمران بنادر جنوب میرزا علی محمدخان
موقرالدوله شیرازی (۱) بود مشارالیه مردی سانس و چشم و گوش بازمی بود و
از بدو حکمرانی خود در بنادر بدولت پیشنهاد کرده بود که يك عده
قشون و مستحق بوشهر روانه سازند.

اما حال دولت ایران در آن وقت معلوم است و در حقیقت مملکت ایران
منحصر بطهران و دولت ایران يك عده وزراء خائن یا خائف ساکن طهران
بوده لذا تقاضای موقرالدوله بموقع اجرا گذارده نشد و مشارالیه بچند نفر
آزان گرسنه که در بوشهر بودا کتفا نموده و باین ترتیب حکمرانی میکردا
جنک بین المللی پیش آمد و نفود دائمی همسایه جنوبی در بنادر رو
بتزاید گذاشت، هر روز کشتی جنکی جدیدی در مقابل بوشهر لنگر میانداخت
و هر ساعت اخطاریه و اعلان های عجیب و غریب بود که از طرف جنرال
قونسولگری دولت انگلیس بدیوارخانه های بوشهر الصاق میشد.
از چندی قبل يك نفر تاجر آلمانی و خانمش در عمارت بیرون شهر
که عمارت «جرمنی» موسوم است ساکن شده مشغول تجارت و در ضمن تبلیغ
علیه انگلیس بودند.

جنرال قونسول انگلس وجود آنها را منحل آسایش خویش دانسته
و غفلة روزی يك عده نظامی هندی عمارت را محاصره تاجر و خانمش را
دستگیر کردند و فوراً بهندوستان گسیل داشتند.

حکمران بوشهر از واقعه مستحضر شده بآنها اعتراض کرد، جواب

(۱) مشارالیه بعدها از منفای خود پونه بطهران آمده و بعد از کودتای وزیر فواید عام شد.

صحیحی نشنید ، بظهران اطلاع داد اعتنا نکردند
در همین اوان یکی از صاحب منصبان انگلیسی درحینیکه از عمارت
«سبز آباد» خارج میشد مورد حمله يك نفر تنگستانی واقع شد ولی لطمه ای
باو وارد نیامد اما این مسئله بهانه بزرگی بدست انگلیس ها داد که
باشدت و خشونت از موقرالذوله تقاضای تامین کردند .
موقرالذوله چون از تهران مایوس بود عاجز مانده و تکلیف خود
را ندانست و نتوانست آنها را مجاب کند .

انگلیسها منتظر نمانده فوری عده زیادی نظامی هندی و انگلیسی
که بنا بود عراق عرب بروند در بوشهر پیاده کرده و بی درنگ دارالحکومه
گمرکخانه و سایر ادارات را تصرف و موقرالذوله را در یکی از عمارات
خارج از شهر حبس نظر کردند و برق انگلیسی را برفراز دارالحکومه و
ادارات افراشتند .

پاکروز پس از تصرف بوشهر عده چهارده نفری از احرار بوشهری
مخالف اجنبی را که کتباً و شفاهاً علیه آنها قیام نموده و اهل جدال
و اسلحه نبودند دستگیر و بهندوستان تبعید کردند و در تانه که یکی
از دیهای هند است مدت یکسال حبس کردند .

رئیس علی داواری و شیخ حسین خان چاه کوتاهی و زابیر خضر خان
اهرمی سه نفر خوانین دلیر و حساس تنگستان از این وقایع آگاه شده
و تصمیم گرفتند که علیه دشمن قیام و اقدام نموده و در مقام مدافعه از
وطن بر آیند .

رئیس علی از همه جهت دارای یکصد نفر تنگیچی بود و آن دو

نفر که در اهرم اجتماع کرده و علیه اجنبی متحد شده بودند همتی چهار صد نفر تفنگچی زیر دست داشتند * بنابراین پانصد نفر دلیر ایرانی حاضر گشتند برای حفظ شرف و ناموس ملی با چندین هزار نفر قشون انگلیسی طرف شده و دشمن را از تجاوز بخاک و وطن منصرف سازند یا خود در این راه کشته شوند بالاخره غیرتمندان تنگستانی به نیت خود عمل کرده آنقدر در مقابل کوه کوه قشون اعداء مقاومت نموده و از آنها کشتند که دوست و دشمن انگشت حیرت بدندان گرفته و دولت بریتانیای عظمی در کار خود حیران و مجبور شد که از در مکر بیرون آمده و در مساعلی و سایر خوانین را حمله و رشوه بدست دوسه نفر از هموطنان عدا در شان بقتل رسانیده و خود را از شر آنها راحت کنند *

* کاپیتان ادوارد توه «مؤلف کتاب «جاسوسی چیست» که از صاحب منصبان انگلیسی است در کتاب مذکور در جاییکه بشرح حال و اعمال و اضموص آلمانی در اطراف بوشهر پرداخته از آنجائیکه نخوت بیجای نژادی و فطری خود در نمی توانسته است ترك گوید و خود را راضی نماید که عده معدودی آسیائی که بمقیده او «وحشی» بوده اند اینطور شجاعت و مردانگی به خرج داده و دولت فخریه او را مستاصل سازند ناگزیر تمام پیشرفتهای جانفشانی های اهالی تنگستان را نتیجه تحریکات و اضموص و پولهای بی قیاس او مینویسد و تمجید زیادی از او اضموص کرده است که اینطور آسیاب زحمت و خسارت برای دولت متبوعه او پیش آورده ولی از آنجائیکه مشهور است «دروغگو حافظه ندارد» در ضمن مطالب راست و دروغ خود يك مرتبه نوشتن عبارت ذیل مشتمل خویشان را باز کرده است -

« پول واصموص تمام شد ، تا اینکه ایرانیها با پول می دادند و در جای دیگر کمال جوانمردی و مهمان نوازی تنگستانیان را با عبارت ذیل تشریح مینماید : -

« در این موقع از طرف فوای انگلیس اعلانی شد که پنجاه هزار لیره کسی داده میشود که شخص او (یعنی واصموص) را گرفته و تسلیم کند ولی با وجودیکه فقط اروپائی و سفید پوستی بود که مابین ایلات وحشی می چرخید و ذخیره طلای پولش هم با تمام رسیده و بقول مسلمانها يك نهر خارجی و لاهنهب بود ابتدا سر و صدائی از تسلیم پانسانه منزلوی دیده نشد »

« الفضل ماشهدت به الاعداء » مراتب تمدن و جوانمردی تنگستانیها یعنی ایرانیهای نجیب آن صفحات از همین عبارت که نگارنده آن دشمن است مبرهن میشود که با وجود آنکه انگلیسها پنجاه هزار لیره برای تسلیم واصموص معین کردند و در همه جا اعلان دادند ، جاهلترین و فقیرترین فرد ده نشین ایرانی حاضر نشد مهمان و دشمن دشمن خود را در مقابل این مبلغ هنکفت تسلیم کند ، در حالیکه بقول آقای « کاپیتان ادوارد توه » واصموص بعقیده آنها کافر هم بود .

در اینصورت آیا جادارد که کاپیتان چنین قومی را وحشی خوانده و نسبت به آنها توهین وارد آورد ؟

« ادوارد توه » در جای دیگر کتاب خود از اهمیت جنگ بریتانیا و تنگستانیها و در معنی شهامت و شجاعت تنگستانیان سخن رانده و چنین می نویسد

« بالاخره در نتیجه حملات اجتماعی که از طرف طوایف مسلح جنوب در بوشهر بقوای انگلیس شد تقریباً عده معتابیی از قوای هند و انگلیس در خلیج فارس و جنوب ایران سرگرم و متفرق گشته نتوانستند بمأموریت خودشان درین النهرین بروند و نه فقط قوای بری انگلستان را مغشوش و متفرق کرد بلکه تا مدتها چهار فروند کشتی جنگی انگلیس سرتاسر بحر عمان را می پیموده که از حمل اسلحه برای واصموص و رفقایش جلوگیری نماید»

پس از ایراد این عبارات که بقلم دشمن نوشته شده گویا اهمیت جنگ تنگستانها با همسایه جنوبی معلوم شود و شدت لزوم نگاهشتر جزئیات فداکاری تنگستانیها واضح گردد -

این بنده از دیر زمان پخیال نگارش وقایع مذکوره بوده ام تا اکنون که موفق شده و برای اینکه خالی از ملاحظت نباشد بکتاب سورت داستان داده آنرا « دلیران تنگستانی » نامیدم .

اما پوشیده نماند که مندرجات این کتاب مانند اغلب افسانه های اروپائی دارای حشو و زوائد و مطالب عاری از حقیقت نیست . بلکه آنچه نوشته شده عین حقیقت است و بلك كلمه انراق گوئی ندارد فقط بعضی از مذاکرات و آمدوشدهای اشخاص آنهم بر حسب ظاهر صورت وقوع نیافته یا کلمات بطرز دیگر ادا شده که نگارنده برای اتصال مطالب بدین طرز انشاء کرده است .

این کتاب چون تازگی دارد و نویسنده را جز زنده کردن نام دلاوران وطن دوست ایرانی و تشویق و بیداری احساسات وطن خواهی

عربی بیست امیدوار است که مطبوع طبع هم وطنان واقع شده موجبات تشویق و راهم آید تا طبع جلد دوم آن که مراجع با انقلاب فارس و جنگ اسمعیل خان صولۃ الدوله قشقایی و ناصر دیوان کازرونی و یاور علی قلی خان با همسایه جنوبی است اقدام نماید .

نگارنده در این کتاب سعی کرده است که حتی المقدور عبارت را ساده و خالی از تکلف با مراعات لهجه و طرز تکلم ساکنین جنوب ایران نویسد بنابراین از نویسندگان نامی رفضای گرامی متمنی است که بر اسلوب نگارش آن خرده نگیرند که در این جا مقصود اظهار دانش و قلم فرسایی بوده است و باظهار مطلب پیش از عبارت پردازای اهمیت داده شده .

البته در این جا نایستی مقدمه را خاتمه داده و باصل کتاب پردازم اما چون نامی از و اسموس آلمانی در میان آمد و چنانکه ذکر شد انگلیسها و هندستان آنها سعی میکنند که از مقام جانفشانی تنگستانی ها کاسته اعمال آنان را در اثر تحریکات وایره های موهوم و اسموس جلوه دهند ناچار بدادن توضیحات ذیل هستم :-

خوانین تنگستان خیلی قبل از ورود و اسموس باهرم در صد حمله باجیبی بودند و در آن وقت و اسموس بین بوشهر و شیراز هنواری و از دست انگلیسها فراری بود اتفاقاً گذر او بابواب جمعی حیدرخان حیات داودی که از دوستان انگلیسها بود افتاد ، مشارالیه در صد دستگیری و اسموس و اعزام او به بوشهر بر آمد ، اما و اسموس که خیلی هوشیار بود این معنی را درک کرده و چون شنید اهالی تنگستان علیه انگلیسها قیام کرده اند خود را با آنها رسانیده و روزی که وارد اهرم شد یک دینار پول

با خود نداشت و مبلغی زائر خضر خان و از بعد شیخ حسین خان باو به عنوان قرض دادند و تمام مخارج او هم با آن‌ها بود. از بعد پول برای وی از آلمان رسید و دین خود را بزائر خضر خان ادا کرد اما تاکنون مبلغی که کمتر از ده هزار تومان نیست بفرزندان مرحوم شیخ حسین خان مدیون است و بهمین سبب در ایران و قریب چاه کوتاه توقف نموده زراعت می کند و متدرجاً دین خود را میپردازد.

از اینها گذشته بر فرض که زائر خضر خان و شیخ حسین خان را واصموص تحریک و تشویق و بمدافعه از وطن کرده باشد نمی دانم اجنبیان درباره رئیس علی که اول دلیری بود که علیه انگلیس ها قیام کرد و با واصموص ارتباطی نداشت چه می گویند؟ دیگر آنکه اگر واصموص پول زیادی با خود آورده و به تنگستانی ها داده بود وقتی که نقدینه او تمام شد و مجبور باستقراض گشت و انگلیس ها برای تسلیم او پنجاه هزار لیره انعام معین کردند اگر تنگستانیان مردمانی پول دوست بوده و اینکارها را برای پول می کردند یقیناً این مبلغ هنگفت را بر واصموص نهی دست ترجیح داده و او را تسلیم می کردند حال آنکه این کار را نکردند و اعلان اعداء را بادیده تمسخر و استهزاء نگریستند و مشهور است که واصموص يك ورقه از اعلان مزبور را بدست آورده و بنظر زائر خضر خان رسانید و زائر خضر خان در غضب رفته اعلان را پاره کرده بدور انداخت و گفت :

« ما بی شرف نیستیم که همان خود را بدست دشمن دهیم ، شما دشمن دشمن ما هستید لذا دوست ما شمرده میشوید » بالجمله دلیران تنگستانی با يك عشق مفرط بدفاع از وطن ، با يك تعصب ملی و دینی

برهنمایی شہامت فطری با دیدہ باز و مطلع از اوضاع عالم با انگلیسها داخل جنگ شدہ و بہیچوجہ احتیاج بیول و اصموص یا دیگری نداشتند چون خود خوانین متمول بودند و اگر این محاربه دہ سال ہم ادامہ پیدا میکرد از عہدہ مخارج آن با پول شخصی بر می آمدند. مخصوصاً زائر خضر خان کہ با پول خود مشغول تجارت بود و انگلیسها دو بست صندوق چای اورا در گمرک بوشہر ضبط کردہ بودند.

علاوہ بر اینها مخارج روز مرہ تنگستانیها چیزی نیست و غذای شبانہ روزی يك نفر تنگستانی يك دو قرص نان و مقدارى خرماس است کہ این ہر دو بفر اوانی دارند و بہسہولت تہیہ میکنند.

در خاتمہ دیباچہ از آقایان محترم آقا شیخ محمد حسین مجتہد برازجانی (۱) آقا میرزا علی لسان الملہ کازرونی (۲)

(۱) حضرت آقای شیخ محمد حسین مجتہد برازجانی از اجلہ علماء جنوب هستند کہ در مسقط الراس خود قصبہ برازجان ساکن و هموارہ منزل ایشان مہبط احیاء و ملجاء احرار بودہ ، موجبات اتحاد بین دلیران تنگستانی را فراهم آورده و در راه مدافعہ از حمل سلاح مضایقہ فرمودہ اند.

(۲) آقای کازرونی کہ اکنون نمایندہ بندر عباس در مجلس شورای ملی هستند از پیشقدمان آزادی بودہ اند و از ابتداء مشروطہ حرہ آزادیخواهان و احرار جنوب و در راه تاسیس مشروطہ در ایران و مخالفت بسا نفوذ انگلیس در نادر بیش از حد تصور متعجب مشقات گردیدہ اند در زمان حث بین الملل و پس از قبضہ بوشہر بدست اجیبی از بوشہر بہ اہرم فرار کردہ

سرهنگ احمد خان اخگر (۱) رئیس علی اهرمی (۲) سید محمد پزشکی بهبانی (۳) محمد رضا درسی مدیر خریدار اصلاح و سایر مجاهدین جنوب که هر کدام بسهم خود در راه مدافعه از وطن متحمل صدمات و لطمات گردیده بتنگستانیان ملحق شده و سینه را سپر بلا کرده و کم و بیش از بذل مجاهده مضایقه ننموده اند اگر ناهمی از آنها در این اوراق نیامده یا خدمات آنان بر سیل ایجاز ذکر شده معذرت می‌خواهد چون علت غائی از نگاشتن این کتاب اعتلاء و زنده کردن نام آن‌عده از فداکاران بوده که در راه مدافعه از خاک وطن جان

و خانه و هستی خود را نیک گفته بهمراهی سایر احرار در می‌دادند حمک حاضر شده و داد وطن دوستی داده‌اند چون شرح حال و ذکر خدمات و جنبه ایشان مفصل است و در اینجا بیش از این گنجایش نیست بحد دوم معقول می‌دارد.

(۱) آقای سرهنگ احمدخان اخگر سابقاً از صاحب‌نصبان ژاندارمری بوده‌اند موقع قیام خواین تنگستان باهرم رفته و بوطن پرستی خود عمل کرده‌اند، پس از غلبه انگلیسان در کسوت درویشی از تنگستان خود را بکرمان شاهان رسانیده باردوی ملی نظام السلطنه ملحق شده‌اند . در دوره پنجم مجلس بیاس خدمات ملیه خود از طرف اهالی نوشهر و دشتی سمت نمایندگی برقرار شده و اکنون نادرجه سرهنگی در اداره قشون مشغول ادامه خدمت بوطن هستند

(۲) آقای رئیس‌علی خان تنگستانی که سمت مصاهرت مرحوم زائر خضرخان امیر اسلام را دارند از مجاهدین فعالی هستند که در تمام معارک تنگستان دوش بندوش مرحوم امیر اسلام فدا کادی کرده و پس از قتل مرحوم

سپرده اند *

معذک برای اینکه خدمات علیه احدی مخفی نماند قول میدهد که در تلو جلد دوم کتاب که متضمن وقایع فارس در زمان جنک بین الملل است و تحت تألیف میباشد اطلاعات بیشتری بدست آورده و قسایع را مبسوط تر نگاشته و گفتنی‌ها را ناگفته نگذارد. طهران ۳۰ آذرماه ۱۳۱۰
رکن زاده آدمیت

محمدعلی خان فرزند امیر اسلام از طرف دولت رضابطی تنگستان برقرار شده اند.

(۳) آقای سید محمد پزشکی مشهور به «دکتر» که جزء فراریان بوشهر و مجاهدین تنگستان بوده اند اکنون در بوشهر ساکن و از فضلا و ادباء آنجا شمار می‌آیند.



«(دلیران تنگستانی)»

(فصل اول)

«(تلافی و روبرو شدن با خائنین)»

فصل تابستان اوائل ماه رمضان سال ۱۳۳۳ هجری قمری است هوای بوشهر و اطراف آن در نهایت گرمی و تحمل آن فوق طاقت بشری، باد جنوب که در آن منحنات «باد قوس» گویند از طرف جنوب میوزد و چون از صحرای سوزان دشتی میآید بر حرارت هوا میافزاید.

با آنکه دو ساعت غروب آفتاب مانده، بعلت گرما و روزه کوچه و بازار شهر خلوت است و عبور و مرور بندرت می شود اهالی دکاتها و تجارتخانه ها را ترک گفته برای فرار از گرما و شستشوی در حوض های خانه خود بمنازل رفته اند. در این وقت اگر از اهالی شهر کسی قادر بود که از طرف عربی بندر که قبرستان واقع شده عبور کند در جاده ایکه بعمارت دریابیسگی منتهی می شود دو نفر را می دید که یکی جوان و براسب سفیدی سوار است و دیگری که سن او از چهل تجاوز کرده در رکاب جوان صحبت کنان میروند این دو نفر که ظاهر آخیلی آسوده خاطر و نسبت بگرمای مشهور بوشهر بی اعتنا نظر میآمدند بایکدیگر گفتگویی داشتند و گاهی سوار سرخود راتا محاذی گوش پیاده آورده آهسته چیزی میگفت و جوابی می شنید

چون عمل سرگوشی تکرار یافت مرد مسن که گویا کم حوصله تراز جوان بود صدای نسبتاً بلندی با لهجه دشتی گفت:-

رئیس‌علی! این قدرها احتیاط لازم نیست، عجله در حوالی خودمان نه تنها جاسوس و دشمن بلکه ذیروحی را نمی‌بینم. که از اظهار اندیشه خائف باشیم. بوشهری‌های ترسو اکنون در طبقات فوقانی منازل خود عریان خفته یا مشغول محاسبه نفع و ضرر قند و چای خود هستند!

حضرات (۱) هم در عمارات بهمنی، سبزآباد، و کوتی مشغول شرب آبجویا و سکی هستند در این صورت گفتار ما را کدام کس میشنود که تفصیل آنرا فرداروی میز مستر چیک (۲) بگذارد. و فرخا که شنود و بگذارد چه خواهد شد ما چند ساعت دیگر بمأمن خود رسیده و فکر چاره خواهیم کرد.

سوار که رئیس‌علی نامیده شده بود گفتار پیاده را تا آخر گوش داده و پس از آنکه با اطراف خود از روی مال اندیشی و سوء ظن نظری انداخت مثل سابق با صدای برمی گفت.

(۱) اهالی بوشهر و تنگستان در زمان جنک برای سهولت و اختفاء انگلیس‌ها را «حضرات» میگفتند. و از بعد در این کتاب هر جا این کلمه استعمال شده مقصود آنهاست.

(۲) مستر چیک رئیس قونسول دولت انگلیس در بوشهر، سالهای دراز در بوشهر ماموریت داشته، زبان فارسی را در کمال خوبی و روانی بلهجه بوشهری تکلم کرده نیز میخواند و مینوشت. در بوشهر خدمات مهمه بدولت منبوعه خود کرد سپس قونسول شیراز و چند سال نیز در شیراز متوقف بود.

خالو حسین اشتباه می کنید در این ایام درودیوار و زمین و آسمان و رملهای ساحل دریای بوشهر هم برای استراق سمع و خبر بردن برای حضرات مستعد هستند و ما تا از حدود بندر خارج نشده ایم نباید احتیاط را از کف دهیم تا بتوانیم سلامت بسر منزل مقصود رسیده و افکار خود را بموقع اجرا گذاریم .

در این وقت خالو حسین که سر بزرگ انداخته و مستغرق فکر بود سر برداشته و هیولای عمارت دریایی را در مقابل خود دیده آهسته گفت
«عمارت دریایی • قونولخانه روس است •»

رئیسعلی تسمی کرده گفت

نگفتم احتیاط لازم است اینک مکمن یک عده از دشمنان ما که مجبوریم از طرف سردر آن عبور کنیم زیرا که اگر از عقب عمارت بگذریم بیشتر مورد سوءظن مستحفظین واقع خواهیم شد و ممکن است موجب درد سر گردند

هنوز کلام رئیسعلی تمام نشده بود که خود را در مقابل در عمارت دیدند و بیک نظر معلوم شد که دو نفر قزاق سراپا مسلح در دو طرف در ایستاده اند و در درون عمارت نیز یک عده سی نفری قزاق بنظر می آمد که مشغول آمد و شد و گفتگو بودند .

ناگاه دو نفر قزاقی که در جانبین در ایستاده بودند با هم فرمان ایست دادند؛ تبادل نظر سریمی بین رئیسعلی و خالو حسین شده و فی الفور رئیسعلی اسب خود را نگاهداشت .

یکی از قزاقیها تفنگ بر سر دست و به حال حمله ایستاد و دیگری به سرعت

داخل عمارت شده و پس از لحظه ای چند صاحب منصب قزاق ها بایک عده ده نفری بیرون آمده نزدیک در توقف کرده رئیس علی را مخاطب قرار داده و گفت:

کیستید؟ از کجا آمده و بکجا میروید؟

شما کیستید؟ و چه حق دارید که از ما این سئوالات را بکنید؟

من من فرمانده مستحقضین قونسل خانه هستم و ما مورم اشخاصی را که دارای این قسم لباس و اسلحه هستند (با دست اشاره بداس و ده تیر رئیس علی نمود) توقیف و آنها را استنطاق و تفتیش کنم.

رئیس علی در حالی که عباراروی ده تیر کشیده و اسلحه را پنهان می کرد گفت:

اگر سئوالات شما را می جواب گذاریم چه خواهد شد؟

در آن صورت مجبوریم با امر جنرال قونسول دولت بپیئه روسیه شما را در یکی از اطاق های این عمارت محبوس کنیم تا معلوم شود که چکاره هستید و قصد کجارا دارید.

رئیس علی (پس از اندکی فکر) بسیار خوب حال که چنین است می گویم: ما پیله و ره هستیم که از دلوار برای خرید پارچه بوشهر رفته بودیم و چنانکه می بینید (اشاره بخورجینی که روی اسب بود) پارچه خریده برای فروش بدلوار مراجعت میکنیم.

صاحب منصب نظری بخورجین انداخته یکی از قزاق ها امر کرد بند و بست های آن را باز و تفتیش کند و پس از آنکه قزاق اطمینان داد که در خورجین جز پارچه چیزی نیست * با صدای رسائی پرسید:

اسم شما چیست ؟

رئیسعلی بالبخند تحقیر آمیزی اسم من؟ نمیدانم فراموش کرده‌ام!
آیا ممکن است کسی نام خود را فراموش کند؟

در این هوانله، انسان همه چیز را فراموش می‌کند، اسم که سهل است
این جا جای مزاح نیست * زود اسم خود و رفیقتان را بگوئید *
ای، خاطر م‌آمد، اسم من علی است و از رفیقم حسین (بالحن تمسخر)
راستی از شدت گرمی فراموش کرده بودم، صاحب منصب پس از آنکه اسم
آن‌ها را یادداشت کرد فریاد زد «آزاد هستید، بروید.»

رئیسعلی اشاره ای بخالو حسین کرد که فوراً هلتفت شده و به ترك
اسب چپیده اسب‌نای تاخت گذارد يك ميل که از قونسل خانه دور شدند
رئیسعلی اسب را نگاه داشته و مجدداً با آرامی بنای رفتن گذاشتند.
خالو حسین: حقیقه شما خیلی حوصله کردید، من که نزدیک بود
بداست خود صاحب منصب را خفه کنم * خوب مرد عزیز اینهمه صبر و
حوصله چرا؟

مگر عده آن‌ها از سی نفر متجاوز بود؟ سی نفر برای ما چه اهمیتی
داشت؟ اگر از اول اشاره نکرده بودید من ساکت باشم هر آینه آن‌ها را
بخشم آورده و تمام را کشته بودیم، من نمی‌دانم شما جوان‌ها چرا اینقدر
بزدل و ترسو هستید!

رئیسعلی پس از استماع کلمه بزدل و ترسو که بدترین دشنام‌سی
دانست خشمناک شده و لسی در مقابل خالو حسین خودداری نموده تسم
کنان گفت .

شما خیلی دلیر هستید و میل دارید کارها را بجانمردی و رشادت انجام دهید در صورتی که در انجام امور تدبیر و سیاست هم لازم است ، شما میگوئید عده روسها سی نفر بود و برای دو نفر ما قابل اهمیت نیست ولی هیچ فکر نمی کنید که امروز روسها و انگلیسها متحد و پنج هزار نفر قشون انگلیسی در بوشهر و بهمنی ساخلو و منتظر بدست آوردن بهانه هستند ، پس اگر ما دو نفر اقدام بمنزاعه با قزاقها می کردیم قبل از آنکه بتوانیم چهار نفر از آنان را بکشیم در اطراف خود پنج هزار نفر نظامی هندی و انگلیسی می دیدیم و البته تصدیق می فرمائید که طرف شدن با پنج هزار وسی نفر نظامی ارعده دو نفر خارج است و پس از چند دقیقه هر دو کشته شده و آمال ما با جسدمان خاکشود می رفت . مگر گفته ام تا از بوشهر دور نشده ایم نباید دلاوری می فایده بخارج دهیم بگذارید سلامت بدلاوار برسیم عن تعهد می کنم که در آنجا تمام کارها را بمشورت و صوابدید شما انجام دهم .

خالو حسین : شما واقعاً تدبیر و سیاست را باشجاعت توام کرده اید گفتار شما همه صحیح است و از اینکه در باره شما کلمه ترسو و بزدل استعمال کردم معذرت میخواهم حالاً بگوئید بینم از طریق بهمنی میخواهید بروید یا جاده را تغییر داده از طرف کاروان سرای شکری خواهید رفت ؟ -

رئیسعلی : اگر مجبور نبودیم که بعمارت حاج سید محمد رضا کاررونی برویم هیچوقت مایل نبودم از طریق بهمنی که محل نظامیان انگلیسی است بروم ولی چون به حاج سید محمد رضا قول داده ام که در

مراجعت از موشهر بدیدن اوروم بعلاوه اسبی را که برای سواری شمامعین کرده ام در آن جاست ناچاریم از همین جاد برویم اما البته موقع عبور زعمارت بهمنی باید خیلی با احتیاط رفتار کنیم ، مثلاً این ده تیر و کلرد که من و شما داریم باید پنهان کنیم که دیده نشود .

رئیسعلی و خالو حسین فوراً ده تیر و کلرد خود را از کمر باز و در جیب قبا پنهان کردند .

خالو حسین : «عزیزانم جرمی رسیده ایم . عجب اوضاع غریبی است ، چه خبر است ، هندی ها در اینجا چکار میکنند ؟ خلیل و محسن را شکر که با عمامه مضحک خود باین طرف و آن طرف می روند ، امر می کنند فرمان میگیرند خیلی دلم میخواد یکروز این ... ها را کشته و دنیا را ازلوت وجود آنان پاک نمایم ، رئیسعلی نگاه کنید ، صاحب منصب انگلیسی است فرمان میدهد ، دو نفر هندی درهای اطاق را باز می کنند او ، تاجر آلمانی و خانم اوست که از اطاق بیرون می آیند معلوم می شود انگلیسها آنانرا دستگیر کرده اند .

رئیسعلی : ساکت شو مگر نمیبینی انظار ما متوجه شده ، خلیل و محسن بجانب ما می آیند . من از دیدار این دو برادر خیانت پیشه سخت شهتزم ، احتمال دارد مرا هم شناسند و اسباب رحمت فراهم شود . ولی چاره چیست باید دید از ما چه میخواهند .

در این گفتگو بودند که دو برادر با دو نفر نظامی هندی با آنها نزدیک

شدند .

خلیل : شما در اینجا چکار میکنید ؟

دو برادر پاك نژاد و وطن پرست (!)



آقا محسن مترجم قونسلخانه



آقا خليل مترجم قونسلخانه آنكليس در بوشهر

رئیس‌های: که کم کم خشمناک میشد بتندی گفت:

«بتو مربوط نیست» ما آزاد هستیم هر جا میل کردیم توقف می‌کنیم»

خلیل: «آن زمان که آزاد بودید گذشت» امروز و گرنه فرداست که برق دولت فخریه انگلیس بر فراز عمارت امپریه باهتزاز درآمده و امثال شما وحشیان را بر سردار میکشند! و دیگر رنگ حکومت‌های بی‌عرضه ایرانی را بخواب هم نخواهید دید!»

رئیس‌های: در حالی که چهره را از غضب افروخته‌ورگ‌های گردن اوسطبر شده‌ویی اختیار دست راست را به‌جیب قبا برده و در پیرون آوردن ده‌تیر مردد بود فریاد بر آورد:

بس کن ای خائن بی‌حیا، گوئی که خود از اهالی لندن یا منچستر هستی که ما را بزوال حکومت ایرانی تهدید و خود اظهار مسرت مینمائی! اگر نه آن بود که امری مهم در پیش دارم و بایستی بشرط حیوة انجام دهم از گذشته شدن بدست این... (اشاره بانگلیسها و هندیها) ترسیده و تورا مانند سگ میکشتم تالا اقل ارباب و ولینعمت تو بفهمد در میان صدها هزار ایرانی نجیب شرافتمند یکدو نفر خائن مانند تو و برادرت پیدا میشود»

خلیل: الان بتو معلوم خواهد شد (اشاره بدو نفر هندی) این دو نفر را که از دشمنان ما هستند دستگیر کنید تا من برگردم»

خلیل و برادرش دوان دوان بجانب خارجیان رفتند که تفصیل را بعرض رسانند!

زندبها بطرف رئیسعلی و خالو حسین پیش آمده و مثل اینکه خواهند دو نفر بچه گریز پا را گرفتار کنند دست یازیدند که آنها را گیرند که غفلة یکی در طرف راست و دیگری چپ بر زمین غلطیده و از بوش رفتند*

رئیسعلی با ضرب دست مردانه خود آنها را نیمه جان کرده و اسب نتاخت روان شد، همینکه محاذی خلیل رسیدند رئیسعلی بصدای رسا گفت :-

من رئیسعلی دلواری دشمن تو و اربابت هستم و این هم رفیقم خالو حسین دشمنی است عما قریب خدمت شما خواهیم رسید
خلیل از استماع اسم رئیسعلی و خالو مانند بید بر خود لرزیده دوران سری بر او عارض شده و تا چند دقیقه از حال طبیعی خارج بود ولی یکمرتبه دیده گشوده و فریاد زد : دشمن ، دشمن ، بزرگترین دشمنان ما فرار کردند باید آنها را تعاقب کرد* بعد آهسته گفت :

- گفتند بعمارت حاج سید محمد رضا میرویم ، لابد دروغ نمی - گویند ، تنگستانیها دروغگو نیستند ، باید آنها را تعاقب کرد اسیر و حبس نمود و بدار کشید ! عجب معلوم میشود حاج سید محمد رضا هم با اینها هم دست و مربوط است این مسئله را از حاج محمد حسین جاسوس افتخاری قوسلخانه شنیده بودم اما باور نمی کردم ، خیر معلوم میشود حقیقت دارد* هر حال عجاله باید بدون تامل و قبل از فوت وقت آنها را تعقیب و پیش از آنکه از منطقه نفوذ ما خارج شوند گرفتارشان کرد -

خلیل : متفکرانه پیش رفته خود را بمستر چیک نایب قونسول رسانیده و با او نجوایی کرد .

مستر : سری تکان داده صاحب منصب انگلیسی را طلبید . صاحب منصب پیش آمده در حال خبردار ایستاد (۱)

نایب قونسول . «عجله هر چه تماهتر میروید بهمینی بیست نفر نظامی را برداشته عمارت حاج سید محمد رضا «پیروید دو نفر از اهالی تنگستان در عمارت هستند در صورت امکان بملایمت و بدون سروصدا آنها را گرفته بمحبس بهمینی تحویل میدهید ، اگر سهولت نتوانستید آنها را اسیر کنید مختار هستید قوه قهریه بکار برید هر گاه در ضمن مجادله کشته شوند هم اهمیت ندارد ولی حتی المقدور سعی کنید که زنده گرفتار شوند .

صاحب منصب در حال سلام : آقا دستور کتبی لازم نیست ؟

نایب قونسول : خیر شفاهی کافی است . پس از گرفتاری آنها بمن

اطلاع دهید .

صاحب منصب آخرین سلام را داده بر روی پا چرخیده چند قدم جلو رفت ولی مثل اینکه مطلب تازه ای بخاطرش آمده باشد برگشته گفت . .

آقا تکلیف باناچر آلمانی و خانمش چیست ؟

(۱) شاید قارئین محترم ابراد کمید که بکنفر نایب قونسول

میتواند بصاحب منصبی فرمان دهد . بروفق قانون نظام چنین است ولی در زمان جنک بین الملل آن هم در مملکت اجیبی اینگونه قواعد مراعات نمیشد .

آنهارا من خودم میبرم، بودن شما لزومی ندارد.*
صاحبمنصب پس از شنیدن اینجواب از ایوان عمارت باعجله پائین
آمده افسار اسبی را که بر درختی در آن نزدیکی بسته بود گشوده بر-
اسب بسته مانند برق تاخت کرده و دقیقه‌ای طول نکشید که از نظر
ساکنین عمارت جرمنی ناپدید شد.*

* (فصل دوم) *

ه (خدا یار و یار شماست) ه

پس از آنکه رئیسعلی آن جمله تهدید آمیز را در حین تاخت
بتخلیل گفته و بدون خوف از عاقبت امر خود و رفیقش را معرفی نمود فاصله
بین عمارت جرمنی و عمارت حاج سید محمد رضا را در عرض چند دقیقه
طی کرده و درست ساعت دو از هم گذشته بود که اسب خود را در مقابل
درب بزرگ عمارت حاج سید محمد رضا نگاهداشت و هر دو پیاده شدند
و رئیسعلی درقالباب کرد.

دقیقه‌ای گذشت و در روی پاشنه چرخیده باز شد و مستخدمی که در
راگشوده بود، پرسید کیست؟

رئیسعلی: آقا تشریف دارند؟

بله ، هستند .

بگوئید رئیسعلی و خالو حسین میخواهند شرفیاب شوند*
خادم رفته پس از لحظه‌ای مراجعت کرده گفت :-
بفرمائید *

رفقای ما مسافت طولانی صحن عمارت را طی کرده سپس از پلکان
چندی بالا رفته و در يك اطاق پنججدری نوسازی که کف آن با قالی های
ترکی اعلی مفروش شده و شش عدد صندلی و يك ميز کوچک نیز در آن دیده می
شد داخل شدند :

خادم کلمه بفرمائید را تکرار کرده و رئیسعلی و خالو هر کدام روی
يك صندلی نزدیک هم قرار گرفتند *

چند دقیقه هر دو ساکت و صامت مشغول فکر کردن شدند
پس رئیسعلی قفل سکوت را شکسته گفت :

خالو ! بالاخره منم مثل شما عجله بیجا کرده و بی سبب خود را
باین خائن معرفی نمودم ، حال از این پیش آمد پشیمانم و پشیمانی سود
ندارد زیرا که یقین دارم مشارالیه آرام ننشسته و ما را تعاقب خواهد کرد
از بدبختی حتی باو گفتم که کجا خواهیم رفت ! بنابراین یقین قطع دارم که
بزودی این عمارت را محاصره خواهند کرد *

خالو حسین: بسیار خوب تا اینجا که عیبی نداشت* فرضاً اینجا
را محاصره کنند بعد چه خواهند کرد ؟ ما که کپره (۱) دست و پاشکسته

(۱) کپره در اصطلاح اهالی دهتی بزغال را میگویند .

نیستیم. دست داریم، پا داریم، از همه بهتر و بالاتر دشنه داریم، میزنیم می کشیم، میاندازیم و فرار می کنیم!

رئیس علی: نظر پر از وداد و محبتی بقیافه دلیرانه و ساده خالو انداخته و در حالیکه قلباً شجاعت او را تحسین میکرد گفت:

خالوی من! شما تمام را دم از دشنه و ده تیر میزنید ولی تصور و فکر نمی کنید که مادر نزدیکی نظامیان دشمن هستیم و هیچوقت ممکن نداریم دو نفر با پنجه را از فرقشون که همه دارای اقسام اسلحه از توپ شصت تیر و تفنگ پنج تیر تا خنجر و سر نیزه هستند روبرو شده و جان سلامت در بریم.

از اینها گذشته ما باید مراعات حال صاحب این خانه را نیز بکنیم که سیدی حسن و جلیل القدر است. اگر مادر خانه او اقدام بچنگ نمائیم یقیناً مخالفین مسئله رابطه و دوستی او را با ما پی برده و بعدها این مرد جلیل نمی تواند در بو شهر توقف و تجارت کند.

پس باید فکری کرد اگر حاج سید محمد رضا زود می آید و مذاکرات خود را با او تمام می کردیم ممکن بود قبل از محاصره عمارت از اینجا برویم، ولی نمی دانم چرا معطل شده و هنوز باین اطاق نیامده است.

خالو حسین رئیس علی؛ واقعاً نزدیک است به بر بن خطاب اقتدا کرده و بگویم «لولا علیاً لهلك خالو حسین» من ابله را بین که ابداً این فکرهای دقیقی را که شمامی کنید نکرده و هیچ در خیال این سید متدین و وطن دوست نبودم و نمی دانستم اگر در اینجا با دشمنان طرف شویم

زندگانی او در خطر خواهد افتاد - ایواقه . رئیسعلی «لولا علیاً لهلك حسین»
در این وقت خادم دوفتجان جای در دست وارد شده و روی میز
جلو مهمانان گذارده اظهار کرد :

وقتی که تشریف آوردید آقا تا زمام مشغول خواندن نماز شده بود الان
نمازشان تمام میشود و خدمتتان می رسند .
هنوز کلام خادم تمام نشده بود که سندی در آستانه در ظاهر گشته و
مهمانان خود سلام داده و در حالی که مهمانان برای احترام او از جای
برخاسته بودند آمده و پهلوی آنها نشست .

این شخص محترم دارای چهره گرد و نورانی قامتی معتدل و بدنی
فربه بود ریش کمی داشت که حنا بسته و لباس او در کمال سادگی و بی
اعتنائی ولی پاکیزه و نظیف بود قبایلی از ابره آبی رنگ ریسمانی پوشیده
روی آن شال قداری کمی پیچیده ، عبای پشمی نازک نجفی نیز روی دوش
انداخته بود . در بهمرفته وضع قیافه و لباس ساده او طوری بود که انسان
را مجذوب و بی اختیار میل میکرد که او را ندیده احترام بنگرد .

این شخص حاج سید محمد رضا تاجر کازرونی ساکن بوشهر صاحب
اینعمارت و از اجله تجار درست کار و وطن دوست جنوب ایران بود .
پس از جلوس با کمال مهربانی از هر دو احوال پرسسی کرد و سپس رورا
بر رئیس علی نموده گفت :

خوب بوعده وفا کردید ، با کماله بی صبری منتظر ملاقاتتان بودم
و خیال می کنم بموقع خود از بوشهر می روید چون از قرار معلوم اوضاع
تجدد خرد دارد دیگر گون می شود .

آلان خبر آمد که انگلیس همان تاجر آلمانی وزن او را گرفته
به هندوستان خواهند فرستاد؛ نمی دانم باین خلاف قانون ها که حضرات
مرتکب می شوند و بکلی ملاحظه شئون و حیثیت دولت ایران را که بی-
طرف است نمی کنند عاقبت کار بکجا انجامد * هر که حواسم فوق العاده
پریشان است و چند روز می گذرد که از همه کار دست کشیده و بوشهر
رفته ام خداوند عاقبت امور را ختم بخیر و صلاح مسلمین فرماید *

خالو حسین: اسارت تاجر آلمانی و خانمش را هم اکنون بی چشم
خود دیدیم، و کر و فر محسن و خلیل را هم مشاهده کردیم * من نمی دانم
موقرالدوله چه می کند و چرا با اعمال بی رویه حضرات اعتراض نمی نماید؟
حاج سید محمد رضا: موقرالدوله بیچاره چه میتواند بکند بوشهر
که دارای یک نفر نظامی و لوازم دفاع نیست حکمران آن چه میتواند بکند
مکاتبه، نوب و تشریح معنی، تهدید مضحک که کار را درست نمی کند و
اجنبی متعددی مقتدر را عقب نمی نشاند * امروز حضرات منتظر یک تهدید
بایک اعتراض سخت از طرف حاکم هستند که همان را دست آویز
کرده و فوراً سپاه این که تامین جانی و مالی نداریم قشون بی شمار پیاده و
بوشهر را تصرف کنند در آن صورت بدابحال ما،

پس خطاب بر رئیس علی کرده گفت:

خوب، لاخره در ملاقات سابق اظهار نکردید که قصد شما چیست؟
اگر خدای نکرده حضرات بوشهر را تصرف کنند نظر باغتشاش فوق العاده
ایران و بی عرضگی دولت که در طهران دست روی دست گذارده و راحت
نشسته تجاوزات روسها را در شمال و ترکها را در مغرب و انگلیس ها را در

جنوب و تر کمانان را در مشرق بایستی با بی اعتنائی و بی طرفی کامل تلقی می کند
تصور می کنم حضرات تنها بقبضه بوشهر اکتفا کرده و اراده پیش رفتن در
فارس و تصرف شیراز را نمایند.

در اینجا تاملی کرده و بعد با اندوه و آفری بگفتار خویش ادامه
داده گفت :

بوشهر چون بندر است و دشمن در دریای آن ناممکن نیست ها بتوانیم



مرحوم حاج سید محمد رضا تاجر کازرونی

باین رودی و بقوه قهریه آن هارا از آنجا خارج کنیم اما دلیران افغانستانی
امثال شما و زایر خضر خان و شیخ حسین خان می توانید حتی المقدور از
وطن دفاع کرده و نگذارید حضرات از بوشهر تجاوز کنند •

رئیسعلی: فرمایش شما مقرون بحقیقت است مدت ها با خود فکر کردم بزیرو روی کار را دیدم طرف شدن با چندین هزار قشون اجنبی را کاری صعب و امیری دشوار یافتم اما باقی ماندن در حال بیطرفی و عدم مدافعه از خاک وطن و ناموس مسلمین را بمراتب بدتر و دشوار تر دانستم . هم اکنون از بوشهر حرکت نکردم مگر به نیت مدافعه از وطن، تهیه لوازم حرب و اعلان جنگ باعداء - در بوشهر قصد خود را با احدی نگفتم چون در آنجا کسی را که از او مطمئن باشم نیافتم و تنها از شماست که اطمینان دارم پس راز درون را اظهار کردم، از جد بزرگوارت عطف توجه و از خودتان التماس دعا را امیدوارم من میدانم که آخر الامر در این جنگ کشته می شوم، ولی آیا جان بازی من در راه دین و وطن شایان اهمیت است؟ جان صد هزاران امثال من فدای یک دره خاک ایران باد. امروز سرتاسر وطن مادر آتش میداد همه بیگانگان شمالی و جنوبی می سوزد و ناله جگر سوختگان از تری به تری می رود، وطن خواهان و شرافتمندان امثال شما که اهل جنگ و برداشتن اسلحه نیستند باده گریبان و جگر بریان منتظر قیام ما که فرزندان شمشیریم هستید و همه بادی بد حسرت می نگرند که آیا چه وقت ما دامن همت بر کمر استوار ساخته و دست شمشیر آبدار برده و دشمن خون خوار را از این آب و خاک طرد خواهیم کرد پس از انصاف دور است که ما نیز چون زنان و بیگانگان با هم چون جاسوسان و خیانت پیشگای کلمه «بمن چه» و «تو چه» را تکرار کنیم و در گوشه انزوا راحت گیریم .

در موقع ادای این کلمات وقت بر رئیسعلی دست داده و اشکش از

دیدگان جاری شده بود حاج سید محمد رضا و خالو حسین نیز اشک بر رخساره
روان ساخته و هر سه لحظه‌ای سکوت اختیار کردند ناگه حاج سید
محمد رضا بتکلم آمده گفت :

ای فرزند رشید ایران و ای سر باز جانفشان اسلام * نیکو سخن کردی
و گفتاری دلچسب آوردی - چون کلام تو از صمیم قلب بود مرا حال
دیگرگون شد * خداوند شمشیر ترا بران و نیات حسنه ات را بر آورده کند * در
راه دفاع از وطن و ناموس هموطنان بجان همیکوش که خدا یار و یاور
شماست * افسوس که من مرد میدان ستیز نیستم و از اول عمر در این
طریق نیهتاده ام شمشیر را از نیزه و خنجر را از دشنه تمیز نمیدهم و تفنگ را
از فشنگ باز نشناسم و گرنه با کمال افتخار به میدان کلزار میشتافم و این
چند طره خون حویش را در راه اسلام میریختم اکنون که از آن سعادت
عظمی محروم ادعیه قلبیه را بدرقه راه شما میکنم و تا سر حد امکان شما را
از اوضاع بوشهر و اقدامات حضرات باخبر میسازم -

رئیسعلی پس از اظهار تشکر قرآن مجید را طلید و همینکه خادم
آورد برخاسته تعظیم نموده و با احترام تمام روی میز جلو خود گذارده
سپس رو را ب حاضرین کرده گفت :

من در این ساعت میخواهم حجت را بر خود تمام کنم و خویشن را
بین کمر و شهادت در راه حق مخیر سازم پس دست راست را بلند کرده بآرامی
بر قرآن فرود آورده کلمات ذیل را با ملایمت و متانت کامل ادا کرد :

* ای کلام الله گفتار مرا شاهد باس * من بتو سوگند یاد میکنم که اگر
انگلیسها بخواهند بوشهر را تصرف و خاک وطن من تجاوز کنند در مقام مدافعه

رآمده و تا آخرین قطره خون من بر زمین نریخته دست از جنگ و ستیز
با آنان نکشم و اگر غیر از این رفتار کنم در شمار منکرین و کافرین شو
رآمده و خدا و رسول از من بیزار باشند»

سوگند رئیسعلی تمام شده بود که تا گهان خادم سراسیمه داخل
طاق شده و مضطربانه گفت :

انگلیسها عمارت را محاصره کرده و دقالب مینمایند !
حاج سید محمد رضا از جای بلند شده گفت :
عجب مقصود آنها چیست ؟ !

رئیسعلی نظری بخالد و حسین انداخت که معنی آن چنین بود «دیدید
حدس من صائب بود و میدانشتم ماراتعاقب خواهند کرد»
پس رورا به حاج سید محمد رضا کرده گفت .
اینها سراغ ما را در اینجا گرفته و برای دست گیری ما دو نفر
آمده اند .

حاج سید محمد رضا بر خود لرزیده گفت :
پس تکلیف چیست ؟ البته شما قصد مناظره با آنها ندارید .
رئیسعلی . خیر ، چون موقع و محل مقتضی نیست .
حاج سید محمد رضا قدری فکر کرده گفت :

خوب شد پیدا کردم . اسپهای شما کجاست ؟
یکی در ملویله عمارت و دیگری در حیاط است .
بسیار خوب امن میروم که اسپهای شما را به حیاط کوچک بیآورم ،
درب کوچکی هم اینطرف عمارت هست که حضرات ممکن نیست بدان

پسی ببرند در این وقت درب عمارت بشدت کوبیده شد و يك نفر که معلوم بود فارسی را خوب نمیدانند فریاد بر آورده بنام دولت فخریمه انگلیس در را باز کنید « حاج سید محمد رضا رورا بنخادم کرده گمت :

شما بروید عقب درو بهانه گشودن آن چند دقیقه آنها را معطل کنید هر وقت من اشاره کردم در را باز کنید . خادم رفت که فرمان آقای خود را به وقع اجرا گذارد . حاج سید محمد رضا نیز شتابان به حیاط رفته اسب رئیسعلی و خالو را به حیاط کوچک آورده هر دو را بدرختی بسته وارد اطاق شد و مهمانان را ازمهپا شدن لوازم فرار آگاه ساخته دست بدست رئیسعلی داده هر سه به حیاط کوچک آمدند ، پس در کوچکی را که در گوشه آن محوطه واقع شده و قفل بود با کلید گشوده و در حالی که آهسته دعا خوانده و بر آن دو میدمید صورت آنها را بوسیده و با صدای مرتعش و لهجه مهیجی گفت :-

• بروید در پناه خدا ، خدایار و یاور شماست .

رئیسعلی و خالو حسین نیز بنوبت خود دست او را بوسیده رسم تودیع

بجا آورده هر کدام دهانه اسبی را گرفته و از در خارج شدند .





میرزا علی محمد خان موقرالدوله شیرازی
حکمران بوشهر در سال ۱۳۳۳ قمری

* (فصل سوم) *

« (قبضه بوشهر و تبعید احرار) »

بامداد روز بیست و هشتم ماه رمضان سال ۱۲۳۳ هجری قمری است اهالی بوشهر بواسطه شب بیداری ماه عیام بخواب خوش اندرند و در هیچ نقطه از بوشهر آمد و شد و آزاری که دلالت بر حیوة ساکنین آنجا نماید دیده نمی شود! گوئی که خالک مرده بر همه پاشیده شده و یکبار دست از دنیا و مافیها کشیده اند!

فقط گاه گاهی صدای ماهیگیران و ماشوه جیان* گرجی بانان* که برای صید ماهی یا حمل و نقل مال التجاره در خلیج آمدوشد می کنند بگوش میرسد که با اصطلاحات مخصوص خود تکلم کرده و دویستی های فایز شاعر دشتی را بنوای جانسوز میخوانند *

در یکی از خانه های محله ببهبانی در طبقه فوقانی عمارت زیبائی جوانی بسن پانزده سال در حال کسالت و ملال بابدنی نحیف و اعضائی ضعیف در روی تختخواب افتاده و از شدت گرما و تب مینالد *

در نزدیکی تختخواب او مردی چهل ساله که از حیت بنیه و قوه کاملا برخلاف جوان مریض است روی صندلی راحتی دراز کشیده مشغول مطالعه روزنامه چهل المتین است *

ناگاه از صدای نالهٔ پسر برخاسته بتخت خواب نزدیک شده و با صدایی
که دلالت بر حزن بی پایان و علاقه او نفرزند می کرد گفت:
حسین، تو را چه میشود؟

جوان که فرزند او بود آهی کشیده گفت:

تب مرا اذیت میکند، هوا و اوضاع بوشهر بالاخره مرا هلاک
می سازد. بگذارید از اینجا بروم. بدر دست او را گرفته گفت:

اگرچه تحمل مفارقت تو بر من دشوار است مخصوصاً با این حالی
که داری اما چون اصرار میکنی تا چهارهین هفته تو را بشیراز روانه خواهم
کرد. بعد تاملی کرده گفت:

نه، راه شیراز عجاله ناامن است و جرأت نمی کنم. شما و برادرت
را با امیل (کشتی پستی) همین هفته بمحمره میفرستم که از آنجا روانه
اهواز نزد خاله جان خود شوید.

این گفته از اطاق خارج و روی بام جلو اطاق مشغول قدم زدن شد
ولی يك بار متوجه نقطه دوری شده فریاد زده باعجله باطاق برگشته
دوربین دوچشمی کوچکی را از جعبه بیرون آورده و برای تماشای چیزی
که در نظر داشت بطبقه آخر عمارت پشت بام رفت.

پس از ورود بدانجا دوربین را مقابل چشم گرفته زیر لب گفت:
یعنی چه! روی بام دارالحکومه بیرق انگلیسی نصب شده عجیب!
آیا چشم من بدمی بیند یا حقیقه اینطور است؛ اگر قضیه از این قرار باشد
دیگر توقف من در بوشهر مشکل است. اگرچه حضرات برای اذیت
من هسته مسکی ندارند و مدتهاست که گوشه گیری اختیار کرده ام اما

زندگانی در زیر بیرق اجنسی از مرگ بدتر است، بلکه باید رفت، با خانواده خود بمحمره میروم، حضرات باشیخ خزعزل دوست هستند و محمره را تصرف نخواهند کرد. نظری هم با اداره گمرک بیندازم بینم چه خبر است؟ این گفته و رورا بر گردانیده نظر را متوجه اداره گمرک که بخانه او نزدیک بود کرد، دید روی بام گمرک نیز برده بیرق انگلیسی در اهتزاز است و چند نفر نظامی انگلیسی روی بام ایستاده توپ شصت تیری را در میان دارند و طولی نکشید که برای امتحان توپ مشغول شلیک شدند.

این بار لرزه بر اندام او افتاده از پله های پائین آمده مجدداً باطاقی که فرزند بیمار او در آن جاخواییده بود داخل شده دورین را در جمع گذاشته مثل اینکه تمام قوای او مضمحل شده باشد روی صندلی افتاده در بحر فکر غوطه ور گشت.

جوان بیمار که قبلاً زیاد پدر و سایر اعمال او را شنیده و دیده بود با صدای محزون گفت:

آقا، چرا متوحش هستید مگر چه اتفاقی رویداده؟

پدر، چیزی نیست، آسوده باشید، بنظر آمد که پرده بیرق روی بام امیر به و گمرک تغییر کرده و دارای نقش شیر و خورشید نبود. جوان بمطلب بی برده با صدائی که زحمت شنیده میشد گفت:

انگلیس ها بوشهر را تصرف کرده اند، چنین نیست پدر؟ اگر اینطور باشد هر چه زودتر مرا از بوشهر روانه کنید، پدر خواست بکلام فرزند جوابی دهد که از طرف گمرک صدای غوغا و شیونی بلند شد و چون این خانه واصله زیادی با اداره گمرک نداشت صدای بخوبی شنیده می شد.

پدر متحیر شده بشتاب لباس پوشیده گفت :
فرزند من میروم تحقیق کنم که اینصدا از کجا و برای چیست ، مادرت
اینجا خوابیده و تنها نیستید منم بزودی مراجعت می کنم .
پسر : پدر جان احتیاط کنید ، حضرات از شما دل خوش نیستند شاید
اسباب زحمت شوند !

پدر : آسوده باش ، من تا کنون مستمسکی بآنها نداده ام و بدون
بهانه نمیتوانند اقدامی کنند . این گفته از پله های عمارت فوقانی سرار بر
شده پله آخر که رسید صدای دق الباب را شنید ، با دست لرزان در را
گشوده دید یکی از رفقای صمیمی اوست ، پس از تعارفات معموله تازه -
وارد پرسید ، چرا میخواستید بیرون بروید ؟ مگر نمی دانید در شهر -
چه خبر است ؟

به اطلاعی ندارم ربرای دانستن همین مسأله اراده رفتن بیرون
را داشتم .

اول بفرمائید آقا زاده حالش چطور است ؟

الحمد لله بهتر است ولی تب او کاملاً قطع نشده . در این هفته او را
باهواز میفرستم .

الته هرچه زودتر روانه کنید ، باز آنجا آراستراست ، تغییر آب و
هوا و مسافرت دریا برای او مفید خواهد بود ، امید است بزودی رفع کسالت
او بشود .

گفتید در شهر اتفاقاتی رویداده ، نفهمیدم چه شده ، یادورین دید
پرده بیرق انگلیسی روی بام امیریه و گمرک بود و صدای غوغایی نیز

طرف گمرک بگوش می رسید ، معنی آنرا نفهیدم آیا اجنبی بوشهر را
تصرف کرده است ؟

آری ، امروز صبح زود انگلیسها بوشهر را قبضه کردند ، عده
زیادی نظامی هندی نیز از کشتی پیاده شده دارالحکومه را از موقرالذوله
تحویل گرفته و مشارالیه را در عمارت نشیمن خودش که بیرون شهر است
حبس نظر کردند . اداره عدلیه منحل شد و رئیس و اعضاء آن بطهران
رفتند . بفرات معدود ژندارمیری که در بوشهر بودند نیز خارج شدند .
اداره کارگذاری منحل گشت الان یکعده چهارده نفری از احرار بوشهر
را دستگیر کرده و بکشتی فرستادند که به بندوستان تبعید و در آن جا حبس
کنند ؛ این آشوب و شیون که شما شنیده اید از زنها و منسویین بآنها بوده
میرزا علی کازرونی و سید محمد دکتر و محمد رضا مدیر روزنامه
اصلاح که از مخالفین جدی انگلیسها بودند فرار کرده خود را ماهرم
رسانیدند .

آقا سید عبدالله مجتهد بهبهانی و شیخ علی آل عبدالجبار نیز بهیراز
فرار کردند .

من همینکه قضیه اسارت آنها را دیدم بعجله نزد شما آمدم که
تفصیل را بیان کرده متذکر شوم که از منزل خارج نشوید چون از خیال
شما هم منصرف نیستند ولی از آن جایی که میدانند مدتی است گوشه
گیری اختیار کرده اید و در این اواخر هم دو ماه مریض و در مریضخانه
بوده اید فرزند شما هم ناخوش است در مورد شما عجله نکرده اند ولی
منتظر اندک اظهار حیوة از طرف شما هستند البته بهانه بدست آنها ندهید

چون گرفتاری شما با حال مرض آقا حسین و نداشتن سر پرست دیگر صورت خوبی ندارد. اینهایی را که اسیر کرده‌اند معلوم نیست چه وقت آزاد نمایند بعضی می‌گویند لا اقل یکسال محبوس خواهند بود.



حاج سید عبدالله مجتهد بهبهانی

من خانواده‌ام را دو روز دیگر بمحمره می‌فرستم خود نیز چندی بعد عقب آنها می‌روم. اما راجع بیوشهر و قبضه آن دست ما از چاره کوتاه و دشمن تواناست باید سوخت و ساخت تا دست توانای تقدیر و آدمردانی را برانگیزد و همسایگان منعی را دست رد بر سینه زند.

شما میدانید آنها را که تبعید کرده‌اند چه اشخاصی هستند ؟
چرا ، اسامی آنها را یادداشت کردیم . پس ورقه‌ای از جیب بیرون
آورده و شروع بخواندن کرد :

عبدالرضا چوک و کیل عدلیه ، عبدالرسول چوک تاجر ، عبدالحسین
خراز ، کربلائی ناشی نزاز ، سید محمد حسین صفا دلال ، میرزا -
عبدالکریم بهبهانی عضو مالیه . کربلائی غلامرضا عطار ، حاج درویش
انبیاء دار ، علی اکبر خراز ، سیدشاه نصرالله دلال ، زائرعلی کدخدای
ریشهر ، میرزا حسینعلی اهرمی مترجم قونسلخانه آلمان ، زائرمحمدعلی
دبیری اباردار و سیدرضا صفا بهبهانی *

دوست صاحبخانه پس از قرائت اسامی تبعید شدگان تودیع
نموده رفت *

دوروز بعد صاحبخانه خانواده را در کشتی یسعی بمحمره فرستاد
و خود نیز بکپته بعد عقب آنها رفت -



(فصل چهارم)

«در دلوار چه خبر است؟!»

شبى تاريك و بيم آوراست ، صدای امواج خلیج فارس ، اغرش توپ و تفنگ و هیاهوی ساکنین دلوار توأم شده ، زهره شیرنر را می شکافد ، بطور دائم و بلاانقطاع نور افکن های گشتی جنگی دشمن تل های ریگی اطراف دلوار را روشن میسازد ، هر از چند دقیقه صدای مهیب غرش گلوله توپ بلند شده و گلوله ها با تلالو تصادم و مقدار زیادی ریك و خاك باطراف پراکنده می کند ، در پاسخ هر گلوله توپی صدای شلیک مختصری از جانب دلوار بلند و سپس خاموش مطلق حکم فرمایی گردد .
ناگهان صدای شلیک تفنگ دلواریان موقوف شده و دیگر جز غرش توپ چیزی شنیده نمیشد !

عجب! چه واقع شده؟ صدای تفنگ چرا خاموش گشته؟ آیا دلوار را تخلیه کرده و وطن خود را بدست دشمن سپرده اند؟! نه، چنین سوءظنی نسبت بدلیران تنگستانی خطای محض و ذنی لایقفر است .
رئیس علی سوگند یاد کرده که تا کشته و بیخون آغشته نشود دست از مدافعه نکشد پس چه شده و چرا دیگر صدای تفنگ نمی آید؟! این مسأله ایست که بعد خواهیم دانست .

عجالة بنیم این جنگ و عهدال و غرش توپ گشتی های جنگی

برای چیست؟

مگر چه شده، و در دلووار چه خبر است ؟

دولت سربتانمای عظمی با چهار کشتی رزمی و پنج هزار نفر قشون شاکی السلاح باده دلووار که ساکنین آن عبارت از رئیسعلی و تقریباً یکصد نفر تفنگچی است سرخصومت و حیدال را دارد^۱ و مصمم گشته که آنجا را با خاک یکسان و این صد نفر را معدوم و خود را از شر آنها آسوده کند .

ساعت چهار شب گذشته است، در روشنائی نور افکن کشتی سناهی دو هیکل اسانی دوهیولای شری بر روی یکی از اتلال دلووار دیده میشود که در دست هر یک تفنگی است و یکی از آنها تفنگ را بدست چپ و دور بینی را در دست راست گرفته و بطرف دریا و کشتی ها خیره شده اعمال کشتی شینان را مینگرد ولی يك مرتبه دور بین را از دیده گرفته و گفت .

خالو حسین ! تیر تدبیر ما بر هدف مقصود خورد؛ حضرات قایق های زیادی را آب افکنده و یکعده نظامی را از کشتی بقایق انتقال دادند و البته قصد آمدن بخشکی و جنگ از نزدیکرا دارند

خالو حسین : پس ما رود رفته و مهمبای کار و مقابله شویم

بله، باید شتاب کرد . هر دو از محل خود برخاسته از تل سرازیر

و پس از طی مسافت کمی بده دلووار نزدیک شدند .

ده یا ندر کوچک دلووار عبارت از صد و پنجاه خانه گلی و کومه

هایی بود که از نی و بودیا بنیاد شده و فقط خانه کدخدای در آن میان

نسبة بهتر و دارای حیاط و محوض و دوسه اطاق گلی بود که ساکچ سفید شده .

ساعتی پیش که رئیس علی تفنگچی های خود دستور داده بود شاید راموقوف دارند تقریباً یکصد نفر (۱) تفنگچی مذکور که بعضی جوان بود دو بر خنی مس ولوی از سیمای همه آثار شجاعت و مردانگی لایح بود در محوطه جلو خانه کدخدا جمع شده و با گشاده روئی مشغول اصلاح اسلحه و اسبه خود بودند . در ضمن دست از لطیفه گوئی نمی کشیدند یکی میگفت . این انگلیسها چقدر ناپم هستند ، هشت ساعت متوالی است که باین مشت حاله گلوله میبارند و هیچ فکر نمیکنند خاک بد بخت چه گاهی کرده که این طور مورد غضب و حمله آنها واقع شده است .

سومی کشتیهای جنگی خصم را مخاطب ساخته گفت یکصد بیست و پنج این ۰۰۰۰ چه کار می کنند از ظهر تا بحال ۱۲۵ گلوله بهدر داده هنوز نتوانسته اند موئی از بدن یکی از ما را کم کنند .

دیگری همیشه صدای گلوله را شنید گفت .

ای کشتی های محوس تا میتوانید گلوله بیندازید ما هم بزودی گلوله خواهیم انداخت اما بدانید که گلوله های ما مثل شما بهدر نخواهد رفت .

(۱) یعنی اشخاصی بموضع عدده تفنگچی های رئیس علی راهبند
هر گفته ۱ - ۰

ورو را بسایرین کرده گفت :

من نمیدانم چرا خان یکمرتبه ما را از تیراندازی منع کرده! که
شما از اینکار اوسر درمیاورید بگوئید *

يك نفر جواب داد علت را بما نگفت ولی من آنچه حدس میزنم
اینست که بوسیله سکوت میخواهد بهحضرات برساند که ما از دلووارفرا
کرده یا همه کشته شده ایم که آنها پیاده شوند و دمار از روزگارشان
برآوریم *

پس خان بدداهی برای آنها نگسترده، آخوندها يك عبارت عربی
دارند، «الحرب خاده، خاله» بمعنی دانم چه است زائر حسن تو که عربی
می دانی و ادعای سواد میکنی بگو، آخوندها اینطور جاها چه میگویند
زائر حسن که قرآسی حمایت کرده و مشغول اصلاح تفنگ خود
بود بالحن مباحات آمیزی که از دانستن عربی بر او عارض شده بود
خندان گفت :

بگو « الحرب خدعه » ولی شما بگویم که خان ما خدعه نکرده
دلآوری که میخواهد با صد نفر که حربه ای جز تفنگهای کهنه و معیوب
ندارند با پنجهوار نفر جنگ کند او را خداع نمیتوان نامید * ما که دسترسی
بهحضرات نداریم و هرچه گلوله بیندازیم با آنها اصابت نمیکند پس ناچاریم
بهر وسیله که توانیم آنان را بخشکی کشیم آنوقت مردانه با آنها روبرو
شویم * این بیچاره ها از دور تصور میکنند که عده ما زیاد است و میترسند
بااین بیابند * خان در حقیقت میخواهد با آنها بفهماند که ما معدودی
نیش نیستیم منتها هر يك از ما برای صد نفر آنها کافی است *

یکی فریاد کرد ، احمدخان فشنگ من کم است ، من درد دل خود
نیت کرده ام که امشب بیست نفر از حضرات را بکشم در حالیکه هیچده
فشنگ بیشتر ندارم .

احمد خان که مخاطب آن شخص بود جواب داد .
فشنگ کم داریم ، باید قناعت کرد و با هر دانه فشنگ دو نفر را کشت
در آن صورت عده مقتولین تو سی و شش نفر خواهد بود و این تقریباً
دو برابر نیت تو است !

جوانی که روی سنگی نشسته و بتفنگ خود تکیه داده بود گفت .
مگر امشب شام نمیخورید ؟

دیگری ، چرا ، ولی خان و خالو هنوز پیامده اند .

خوب ، شاید خان ثانیمه - بهم نیاید ، منکه گرسنه هستم .
این گفته برخاست و بطرف یکی از کومه ها روت و برگشت در
حالیکه قدری خرما و دودانه نان تنگ و چند دانه پیاز با خود آورده روی
همان سگ نشسته شروع بخوردن کرد ، در ضمن لند لند کنان گفت :
شنیده ام انگلیسها میخواهند از بوشهر برای تصرف برازجان
حرکت کنند .

پیرمردی که طرف راست او نشسته و مشغول فکر کردن بود پاسخ داد
چطور چنین امری ممکن است ؟ غضنفر السلطنه ضابط برازجان
از وطن دوستان و با حضرات مخالف است علاوه مگر ما و سایر تنگستانیها
مرده ایم که بگذاریم انگلیسها از سرست (سه فرسگی بوشهر) بالاتر
بروند ؟ این حرفها چیست میتونی (بطور مزاح) مگر توهم مثل حاج

محمد حسین جاسوس افتخاری نذر کرده ای که حضرات را در انتظار بزرگ کرده و جاوه دهی کلکواک دفعی دیگره از ای گپازدی بسرخان که سرخت میکنم (۱)

جوان از مزاح آمیخته بتهدید پیر مرد قاه قاه خندیده و در اثنا اینکه لقمه نان و خرهای بزرگی را در دهان کوچک خود میگذارد گفت خالوعلی ما سابقاً خیال میکردیم این حضرات از ما بهتران شجاعت و اهمیتی دارند ولی از روزیکه آن جنک کذائی پیش آمد و آنقدر از آنها کشتیم که عاجز شدیم فهمیدیم که این سفید پوستان متکبر از خود راضی و آن هندوهای یاباریک فلفل خور بقدریک بچه ده ساله خودمان هم فوت و شجاعت ندارند.

در اینموقع کلامی بر زبان پیر مرد جاری شده و ناگهان از تنگچیان هر کس که نشسته بود برخاسته و حال ادب ایستادند و عبارت «خان آمده» تکرار شد

آری، خان و خالو حسین بودند که می آمدند تا نزدیک رفقای خود رسیده ایستادند.

رئیسعلی - فرزندان مراد درست گوش بدهید، شما گفتم تیر نیندازید برای این که دشمن تصور کند ما دلوار را ترک گفته و رفته ایم و قشون پیاده کنند تا بتوانیم با آنها دست و پنجه نرم کنیم. اکنون

(۱) جمله اخیر زبان سگستانی نوشته شده و معنی آن حسین است؛ بسرک اگر بعدها این سخنان و تکرار کردی سرخان که تورا از حون رنگین میکنم (مسکشم)

تدبیر ما سودمند آمده و دشمن تصور واهی از کشتی بخشکی می آید؛
می بینید صدای گلوله موقوف شده بادورین دیدم عده زیادی که اغلب
انگلیسی بودند در قایق نشسته طرف مامی آ بند در اینصورت من صلاح
میدانم که همه پشت تلها مخفی شوید ولی از یکدیگر دور باشید • علت
این که می گویم مخفی شوید برای اینست که اگر حضرات تصور کنند ما
فرار کرده ایم مطمئن شده و عده زیادی را پیاده خواهند کرد و پس از
آن ما می توانیم با آنها شروع بچنگ کرده و تمام را بدیوار عدم
رهسپار ساریم •

تفنگچی ها (همه ، ااهم) در انجام فرمان خان از دل و جان حاضریم
و امیدواریم امشب دما را از روزگار آنها بر آریم

رئیسعلی - گویا هنوز شام نخورده باشید، ولی دیگر وقت نداریم
هر کدام غذا را ، بخود برداشته و در امکانه مخفی صرف کنید • خالو
حسین را باشما می گذارم همین که حضرات در مکان واحد اجتماع کردند
و خالو دستور داد شلیک نمایند تا می توانید از انگلیس ها بکشید و حتی المقدور
تیر بجانب هندی های بی گناه نیندازید • مخصوصاً صاحب منصب
انگلیسی آنها باید کشته شده و آرزوی فتح دلاوار را ، بخود بگور ببرد،
بروید فرزندانم ، من هم میروم بینم ارباب های (۱) خلیل و محسن و
خان بهادر و خان صاحب های (۲) بو شهر مشغول چکار هستند •

(۱) نگارنده می داند که کلمه ارباب ها عبط است ولی چون

در تمام ایران مخصوصاً در جنوب مصطنع و مستعمل است بکار برده

(۲) خان بهادر و خان صاحب از القاب هندی برینا بیاست

رئیس علی نوصیه خود را پایان رسانیده و دور بین در دست رو ساحل دریا گذارده بر روی تلی نشسته با دور بین نگاه کرده ناخود گفت :
خوب، پیاده شدند، عده آنها تخمیناً دو بیست و پنج است تمام انگلیسی هستند بهتر تا کی باید در خلاف میل قلبی خود هندی های بی پناه را که از روی جبر و ستم بچنگ آمده اند بچاک هلاک اندازیم * حقیقه اروپائی ها مردمان جاہر ستمکاری هستند و جز این که در صنایع و ساختن آلات قتاله از ما پیش افتاده اند دیگر مزیتی بر ما ندارند * عجب آنکه آنها ما را وحشی می پندارند حال آنکه اخلاق و رفتار خودشان از وحشی های افریقا هم بمراتب بدتر است ! آیا این همه خون ریزی های بیجا این همه کشتار های بی معنی این همه ظلم و آزار و قساوت قلب دلیل بر وحشیگری و خونخواری آنها نیست ؟ این توپ های گروپ و مسلسل و این کشتی های زره پوش و گاز خفه کن و تانک ها برای چیست ؟ برای کشتن نوع بشر برای اطفاء ناپره شهوت و طمع برای استفاده مادی !

خوب، انگلیس ها متمدن را با هندی های وحشی و ایرانیان بی معنی و وحشی چکاره بسیار خوب * آقایان، صاحب ها شما متمدن (۱) هستید دست از سر ما وحشی ها بردارید و بگذارید مشغول وحشیگری خود باشیم * این تمدن مضحک شما هم بخودتان ارزانی باشد و ما وحشی ها از این تمدن که عبارت از بی رحمی، شقاوت، و بی عاطفگی است بیزاریم بروید و هر کار می کنید در خاک خودتان بکنید * اگر شما بوشهر را که از

انگلیس ها در بنادر جنوب بعضی از مستخدمین و منسوبین خود داده و هنوز هم می دهند !!!

اادر مهم وطن ماست تصرف نکرده بودید ما هم کار شما نداشتیم ولی
نرخ جهانگیری و ساطه بسر نوع چشم و گوش شما را کور و کر ساخته ا
اهم تانفک دردست و جان در بدن داریم نخواهیم گذاشت که جنابا تعالی
مرجه میخواستید بکنید

رئیسعلی مستغرق لجه این افکار بود ضمناً دور بین را از دیده دور
نمیکرد و میدید که این عده دو دست و پنج پا نفری که پیاده شده اند در
تحت فرماندهی بسکنفر صاحب منصب انگلیسی با کمال نظم و ترتیب و
احتیاط شلیک کنان بدلوار نزدیک می شوند . رئیسعلی خود را مخفی
کرده و مراقب بود صاحب منصب چون دید در دلوار و اطراف آن متنفسی
نیست و بشلیک های متوالی او جوابی داده نمیشود بیک اشاره شلیک
را موقوف داشته و آرامی بطرف خانه های دلوار پیش رفت .

رئیسعلی - موقع را برای ملحق شدن بر قاع مناسب دیده و در حالی
که خود را با احتیاط کافی از انتظار دشمنان پنهان میکرد بجانب
دوستان رفت .

صاحب منصب انگلیسی که در سه ساطانی داشت نزدیک او این کومه
ایستاده نظری بدرون آن انداخت - پیرزنی از کومه سر برادر کرده و
باتشدد گفت :

چه میخواستید ؟

سلطان: رئیسعلی و تفنگچیان او را میخواهیم !

می بینید که اینجا نیستند .

شما می دانید کجا رفته اند ؟

نه از امروز صبح که شما شروع بتیراندازی کردید دلوار را تخلیه کرده رفتند .

لااقل شما دیده اید که از کدام سمت رفته اند؟

بیرزن اشاره بطرف امرم کرده و گفت .

از اینطرف .

سلطان سری تکان داده زیرا اب گفت . باهرم رفته بزائر خضر خان

و شیخ حسن خان ملحق شده اند من مجبورم عده معتناهی را پیاده کرده

و از نقاط لارمه شکس برداشته ضمناً اگر پیدا شوید شروع بجنگ کنم .

دید شخصاً بکشتی رفته تفصیل را بجزرا گفت و کسب تکلیف کنم .

این بگفت . بکنفر صاحب منصب هندی را شاید عده خود را او سپرده

خویشتن باچند نفر هندی در قایق نشسته بکشتی رفت . جنرال در کشتی

موسوم به «لارس» بود لهذا سلطان بدان کشتی رفته و خدمت جنرال

رسیده گفت .

حضر جنرال با عده خود ساحل رفتم ، بر حسب ظاهر از رئیس علی

و متعابین او اثری ظاهر نیست همه باهرم رفته اند و لسی من مطمئن نیستم

و می رسم خدعه کرده و در حوالی دلوار مخفی شده باشند چون تعداد

آنها را نمیدانم و میدانید که همه شجاعت پیشه و از جان گذشته هستند

لا بد با بستی برای مقابله با آنها قشون کافی پیاده کنم که اسباب

اشغال پیش نیاید .

جنرال سخنان سلطان را گوش داده گفت

ای بکنفر صاحب منصب انگلیسی اظهار ترس و بیم از یک دسته وحشیان

آسیائی پسندیده نیست، گمان نمیکنم عده این وحشی‌ها از پانصد نفر تجاوز کند پس شما هم يك عده پانصد نفری که نصف افراد انگلیسی و نصف هندی باشند، با خود ببرید و البته چون ارحیت اسلحه و بطم و ترتیب شمار آن تفوق دارید منتظرم که بروی خبر قتل همگی و رفع شر آنها راجع برسانید *

سلطان اگر حضرت جنرال درباره این ملت و وطن، وست شجاع کلمه «وحشی» استعمال میفرمایند مختار هستند ولی بعقیده من مردمانی غیرتمند، با شرافت، و در دوستی و محبت ثابت قدم هستند و البته صاحبان این صفات را وحشی نتوان خواند * اما راجع عده آنها عرض کردم که من نمیدانم شاید از پانصد نفر کمتر یا زیادتر باشند * درباره شهامت و دلیری آنان نیز همین قدر بس که در جنگ گذشته پس از شکستی که بما وارد آمده و دوشهر فرار کردیم همین که حضرت عالی شنیدید مکرر از آن‌ها تمجید فرمودید و کاپیتان کشتی که فاوسی میدانند نام آنها را بجای تنگسیر (۱) «چنگ شیر» گذاشت *

مگر نه چند روز قبل شخصاً دیدید که چند نفر از نظامیان ما از ترس طرف شدن با اینها خود را در دریا غرق کردند (۲) پس چگونه میفرمائید

(۱) اهالی تنگستان را تنگسیر نیز میگویند

(۲) قضیه غرق کردن خود را چند نفر از نظامیان انگلیسی

در دریا از ترس تنگستانی‌ها حقیقت دارد و يك نفر دوشهری محمدعلی نام که همان وقت در کشتی و مترجم بوده این قضیه را برای العین

دیده و نقل میکرد *

که ؛ پانصد نفر پیاده شده با آن‌ها مقاتله کنیم ؟ اگر چه اطاعت فرمان حضرت عالی بر من واجب است اما چون حضرت جنرال تاکنون در میدان جنگ حاضر نبوده و از شهامت و دلآوری آن‌ها اطلاع کافی ندارند ناچارم توضیحات لازمه را داده باشم که بموقع خود مسئول پیش آمدهای غیر مترقبه نشوم .

جنرال پس از استماع این کلمات غضبناک شده ولی فوراً غیظ خود را فرو نشانیده گفت :

بسیار خوب البته شما که سوئین بار است با آن‌ها طرف منجار به می شوید از قضا با اطلاع کافی دارید و آن‌ها را نیکو می شناسید پس شما بایک هزار نفر که دو بیست و پنج نفر انگلیسی و بقیه هندی باشند بروید و برو فوق پیش آمد رفتار کنید .

سلطان سلام نظامی داده و برای اجرای دستور جنرال بکشتی دیگری رفته پس از نیم ساعت یک عده دو بیست و پنج نفر نظامی هندی و خود سلطان در بیست و چهار قایق ششستنه چند دقیقه بعد ساحل رسیده پیاده شدند

سلطان با عده خود در دلواری سایرین ملحق شده و صاحب منصب هندی را با دوازده نفر برای آوردن بقیه قشون و تکمیل هزار نفر بکشتی فرستاده خود با نظامیان در اطراف کومه ها گردش کرده و برای اشتغال خاطر دختری را که سن او در حدود دوازده سال بود مخاطب قرار داده گفت

شما از صدای توپ همیترسید؟

دختر. برای چه ترسیم گلوله که بما نمیرسد .
هیچ تابحال گلوله نردیک شما بزمین نیامده ؟
جرا، نردیک غروب دوتا آمدو این حال (با دست بنقطه اشاره کرد)
در زمین خورد اما من ترسیدم بمادرم گفتم او کمی ترسید .
شاید از همد گلوله زیاد تر شود و شمارا اذیت کند . چرا از
دلواری برون نمیروید ؟

اردلواری برای چه برویم ؟ اینجا وطن ماست ، خاب گفته است
از اینجا خارج نشوید . شما چرا گلوله می اندازید ؟ !
خان شما بما اذیت کرده مجبوریم گلوله بیندازیم !

خان شما ادیت نکرده ، او آدم خوبی است ، بیجهت بکسی صدمه
نمیزند . به چهار جنگی دارد ، به توپ نه طیاره ، به قشون زیاد که بتواند
بشما ادیت کند . خان همیشه خاب مامی آید با مادر من حرف میزند ، یک
هفته پیش بمادرم می گفت فرنگی ها بما ادیت می کنند ، بوشهر را که
مال ما بوده گرفته اند ، حالا هم خیال دارند سرانجان و دلواری و اهرم را
بگیرند اما من وزائر خضر خان و شیخ حسین خان و غضنفر السلطنه نمی
گذاریم این کار هارا ، نکنند و با آن ها جنگ می کنیم تا کشته شویم حالا
دیدید شما ادیت می کنید !

سلطان با خود: ایرانیها عجب مردمان هوشیاری هستند ، دختر
حردسال دهستانی آنها چه چیزهایی دانند و چه مطالب مهمی اظهار میکند
سپس رورا بدختر کرده گفت ،
مادرت چه جواب داد ؟

هیچ، مادرم گفت البته نباید بگذارید که حضرات پیشرفت نکنند، شما کمتر از احمد خان نیستید که شصت سال قبل با آنها جنگید و داد مردانگی داد تا کشته شد.

حالا میدانی خان و تفنگچی های او کجا رفته اند ؟
خان تا یک ساعت قبل اینجا بود حالا هم باید همین جاها باشد .
سلطان (با وحشت فوق العاده) چطور گفتی که خان و تفنگچی ها اینجا هستند ؟ من شنیدم باهرم رفته اند .

دختر: خدا نکند خان اردل او را برود، من او را خیلی دوست میدارم
با پدرم رفیق بوده، اگر خان از این جا برود شما ما را اذیت خواهید کرد
سلطان: دختر ! ما تا ما جور نشویم زن و بچه را آزار نمیکنیم اسم
تو چیست ؟ بنظرم بچه هوشیاری هستی .

اسم سکو (۱) است .
بسیار خوب این را بگیر و بده مادرت برای تولباس بخرد .
دختر دست دراز کرده پول زردی را که صاحب منصب باو داد گرفته
و دوان دوان نزد مادر خود روت ولی طولی نکشید که برگشته لیره را
بسلطان پس داده با حسرت گفت

من پول نمیخواهم ، مادرم گفته است پس بدهم، مانایید از شما
پول بگیریم .

صاحب منصب . که مستعرق افکار جان گذاری بود بدون اینکه بداند

(۱) در آن صفحات به گام خطاب اسامی اشخاص را محفف می نماید
مثلا سکیه را «سکو» فاطمه را «فاطو» و شهر نابورا «شپرو» می نامند

چه میکند و اظهاری نماید پول را گرفته در جیب گذارده و فرمان حرکت داد در این اثناء پانصد نفر نظامی بقیه نیز از کشتی وارد شده و عده آنها یک هزار نفر بالغ گردید.

سلطان با قشون فراوان خود هنوز مساوت زیادی از دلاوار دور نشده بود که صدای شلیک مفصلی بلند شده و قریب صد نفر از آنها مزین غلطید!

عجب! این شلیک از کجا بود؟ پس دختر راست گفته که تفنگچیها در دلاوار هستند! سلطان با طرف متوجه شده و یک عده تفنگچی در عقب تلها ریگی نظر آورده فرمان شلیک داد گلوله ها بیفایده تلها تصادم کرده و مقداری خاک و ریگ بهواریخته که شلیک ثانوی از طرف تفنگچیها شروع گشت و عده زیادی را از قشون گشت!

سلطان (با خود) غریب است که تمام از هموطنان من کشته میشوند! تا حال یک نفر هندی تیر نخورده معلوم است رئیسعلی این طور دستور داده، نمیدانم تکلیف چیست، اگر جلو برویم تمام کشته خواهند شد بطرف دریا بقصد فرار و نشستن در قایق برویم باز تا خود را آنجا برسائیم ایرانیان ما را تعاقب کرده و سلامت نخواهند گذاشت بر فرض که سلامت در قایق نشسته و فرار کنیم باز تا خود را بکشتی برسائیم در خطر ختمی خواهیم بود!

این افکار در مخیله سلطان خطور کرده و بالاخره گویا تصمیم برای ایستادگی و جنگ گرفت زیرا که فرمان داد شلیک کتان رو بدشمن روند و تحمیناً هشتصد نفر عده باقیمانده در حالیکه کف بدهان آورده

وفوق العاده خشمناك بودند بطرف ترها که پناهگاه ایرانیان بود پیشرفتند
این بار کلاه های نمدی و قیافه سهمگین تفنگچیان از پشت تاها
دیده شده و برای سومین بار شلیك کردند * اولین تیر بشانه سلطان خورده
و بر زمین افتاد، سایر گلوله هائیز بی اثر نمانده و قریب صد نفر دیگر را
بدیار عدم فرستاده بود

سلطان هنوز زنده بود و بصاحب منصب هندی که درجه نایب اولی
را داشت دستور داد که حتی المقدور جنگ کند و همینکه چاره محصر
بفرار شد با بقایای قشون بکشتی بروند *

در اینوقت فاصله بین متخاصمین بیش از صد قدم نبود و جنگ سختی
در میان آمده و پس از آنکه عده زیادی از هندی ها کشته شدند صاحب منصب
هندی صرفه رادر فرار ندیده و در حال جنگ و گریز بطرف دریا و قایق ها
رهسپار شدند *

تنگستانها بعد از آنکه قدری آنها را تعاقب نمودند و دو نفر انگلیسی را
اسیر ساختند مراجعت کردند *

عده مقتولین انگلیسها در این جنگ پانصد و پنجاه نفر بود که دویست و چهل و
هشت نفر انگلیسی و بقیه هندی بودند * و از تنگستانها هفت نفر کشته و
و چند نفر زخمی شده بودند *



* (فصل پنجم) *

« انصاف دشمن »

پس از آنکه رئیسعلی دو نفر انگلیسی اسیر را بتفنگچیان سپرد که مراقب آنها باشند خود را بجد سلطان که نیمه جانی داشت رسانیده گفت :

حال شما چگونه است ؟

حال من خراب است و عنقریب میمیرم خیلی تشنه هستم .
رئیسعلی : فرمانداد آب آوردند و سر او را با آرامی از زمین بلند کرده و آب را بدهان او نزدیک برد تا آشامید آنگاه نفسی کشیده گفت : « خیلی از شما متشکرم »

رئیسعلی گفت :

اگر چیز دیگری لازم باشد بگوئید تایید داریم . اگر بخواهید بخانواده یا رئیس مافوق خودتان که در کشتی است خط بنویسید مانی ندارد .

سلطان نظری از روی قدردانی و امتنان قلبی بر قیافه مردانه رئیسعلی افکنده و با او از ضعفی گفت :

فرضاً که بخواهم خط بنویسم نمی توانم و اگر قادر بنوشتن بودم

کسی که آنرا بکشتی ببرد نداشتم .

رئیسعلی : دو نفر از تابعین و هموطنان شما زنده هستند که آنها را خلع سلاح و آزاد میکنم که بکشتی روند ممکن است مطالب خود را بآنها اعلاء کنید نوشته و ببرند .

سلطان زیر لب تشکر کرده و رئیسعلی معطل شده رفت و آن دو نفر را برداشته آورد و از راه جوانمردی و بتصور اینکه شاید سلطان در حضور او مایل باظهار مطالب خود نباشد بماصله پنجاه قدمی روی سنگی نشسته باخالو حسین مشغول گفت و شنید شد .

سلطان همینکه دید رئیسعلی دور شده و از ایرانیان کس در آن نزدیکی نیست رو بیکدی از آن دو نفر انگلیسی کرده گفت :

جوزف ! مطالبی را که میگویم قابل اهمیت است، بدقت نویسد و خودتان بدست جنرال بدهید .

جوزف فرمان سلطان اطاعت میشود . فوراً بکقطعه کاغذ و قلم خود نویس از جیب بیرون آورده و مهمیای نوشتن شد . و سلطان مطالب را چنین شروع کرد :

جنرال من ! اکنون که این خطرا اعلاء میکنم با هر ك دست گریبان هستم ! گردش روزگار و فرمان دولت مطبوعه من چنین اقتضا میکرد که در یکی از دیهای ممالک اسپانی کشته شده و در زیر خاک گرم و آفتاب درخشان و سوزان آن مدفون گردم !

وقتی که مرا فرمان دادید با عده خود پیاده شده و ایرانیان از جان گذشته بی گناه را تعاقب کنم حتم داشتم که نتیجه این جنگ برای ما جز

ریختن آبرو نخواهد بود، زیرا که میدانستم اهالی این صفحات همه دلیرند
و در قابو آنان اندیشه مرگ نیست، مویزه این زمان که یکباره دست از
جان شسته و در آغوش مرگ شسته اند!

گفتار مرا حمل بر ترس و در حال خشم فرمان خود را مؤکد
کردید، اَبِك باقشون خویش بدینجا آدمم و قضا و قدر یا بهتر بگویم
استبداد رأی شما بیش از صف آنها را بدیاری عدم فرستاد پس برای اینکه
گناه این اتلاف عظیم را بگردن من نیندازید خود نیز با آنها ملحق میشوم
و از دوستان و بندگان من هم وطنان من دونه را که عاطفه مشرق زمینی از
گلوله نجات بخشیده سوی شما گسیل میدارم.

بگذارید در این دم آخر که مرا از اهل زمین بیم و امید نیست
و در اطراف خود کشیشی نمیبینم مانند یکتفر کاتلوکی متعصب جنرال
خود را کشیش معتمد خود فرض و گناهان خویش را نزد او اعتراف و تا
حدی قلب پر ملال را خالی کنم.

جنرال! من اقلبی ملول و خاطری برند از دار فانی رحلت میکنم
در حالیکه با خود میگویم:

درچه راه کشته شدم!

آیا ملتی قوی بانگلستان حمله کرده و شرف من در خطر بود و
درگیر و دار مدافعه کشته شدم؟

آیا کسی میخواست دین مسیح را از دنیا براندازد و من از راه
تعصب دینی ناوخر ف شده و در این راه مقتول گشتم؟

آیا اجنبی قصد تملك اموال و دراز دستی بناموس من داشت و

در مقام منع برآمده نابود شدم ؟

هیچکدام از اینها نیست ! افسوس که هیچکدام نیست !

عده معدودی از هموطنان من که خود را بنام وزیر و رئیس و جنرال
و هیجر معرفی میکنند و خود را از امثال من برتر میدانند من امر کردند که
ب عراق عرب رفته با ترکها جنگیده بکشم و کشته شوم !
از بعد گفتند ، نه ، تو بسواحل ایران برو و بسایرانیها مشغول
زد و خورد شو !

عجبا ! مگر ایرانیان با من چه دشمنی داشتند که باید با آن ها
جنگ کنم از من گذشته ایرانیان چه وقت بیکی از هموطنان من آزار رسانیده اند
که من باید تلافی نمایم !

من در این مدت که سرتاسر خلیج فارس را سیر کرده و با ایرانیان
حشر و نشر داشته آنچه دانسته ام ایرانیان مردمانی نجیب ، مهمان
نواز ، باعاطفه و حساس هستند . دوستی و دشمنی را بزودی درک میکنند
هر کس با آنان نکوئی کند در راه او از بند جان مضایقه نمایند و آنکس
که عداوت ورزد انسانش نهمازند و چون از خصوصت دست کشد باز دست محبت
بجانبش دراز و گذشته را فراموش نمایند .

جنرال من ! اگر اولیاء امور انگلستان همچون من از اخلاق حسنه
ملت شریف ایران مطلع بودند یا در صورت اطلاع پرده کبر و غرور را پاره
میکردند هر آینه با چنین ملتی از در محبت و وداد حقیقی و همراهی بر میآمدند
و دست از مخادعه و بغضاء بر میداشتند و دولت ریقانیادارای دوستانی نجیب
مانند ملت ایران میشد

اما افسوس که اولیاء امور وطن من سالهای دراز است نرد سیاست رادر آسیا کج باخته اند و با دولت مستبد روسیه همدست شده بوسائل گوناگون در تخریب ایران کوشیده و جهات ضعف و تزلزل آنرا فراهم میآورند!

میکوشند که از ترقی معارف در ایران جلوگیری کنند! سعی میکنند که احساسات پاک وطن دوستی ملت ایران را خفه سازند؛ چاده های مملکت را ناامن و عمل تجارت را ضایع کنند!

بالجمله از خود سخن گویم: حضرت مسیح بمن و سایر عیسویان فرموده: «اگر کسی بیک طرف چهره شما سیلی زند صورت را بر گردانید تا بجانب دیگر نیز بزند» این دستور ابدی فنا ناپذیر اخلاقی است که نوع بشر را بمحبت و جوشش و الفت بایکدیگر اندرز میدهد!

من اینطور رفتار کرده ام؟ هرگز! بخود مسیح سوگند که من کاملاً بر خلاف این دستور عمل کرده و از راه دور آمدم که بیک ملت اصیل قدیم که هیچگاه ناشخص من و هموطنانم دشمنی نداشته اند سیلی زنم! سیلی که سهل است آنها را بکشم! آتش زنم! اسیر کنم! و بالاخره نیست و نابود سازم!

منتهی در مورد من قضیه بعکس شد و قبل از آنکه بکشم - کشته شدم *

«ای حضرت مسیح ای مریم مقدس! آنهایی که مرا این قبیل ماموریت ها دادند بشما معتقد نبودند ولی من که عقید دارم از کرده های خویش پشیمانم! اگر چه تا کنون بدست خود کسی را نکشته ام اما سعی وافیه در

قتل بیگناهان کثیری کرده‌ام! پس بر من رحم کنید، که افزون از قیاس
محتاج بر رحم و مکرمت هستم.

نامه سلطان که بدینجا رسید ضعف شدیدی بر او عارض شده و تا چند
دقیقه بی‌هوش بود سپس چشم را گشوده و گفت:

زود چند کلمه بقیه را بنویسید که احساس می‌کنم بزودی روح
از بدنم مفارقت خواهد کرد.

چون مجدداً قلم در دست گرفته و شروع بنویشتن کرد:

جنرال من! دلیل کافی بر جوانمردی و حسن اخلاق و انسانیت
ایرانیان که شما اروپائیهای خود خواه آنها را «نیم وحشی» میخوانید
همین قدر بس که الساعه در این جا رئیسعلی بر ماسه نفر حاکم علی الاطلاق
است و هیچ چیز او را مجبور نمی‌کند که بگذارد من به آسودگی مشغول
مکاتبه باشم. معذک این جوانمرد ایرانی ما آنکه شاید اکنون در
ذهن خود تصور میکند که من از کیفیت قوی و استعداد و جزئیات امور
آنها شما خبر میدهم باز نه تنها از مکاتبه مانع نشده بلکه مرا در این
کار مدد گار و محض حفظ نزاکت و اداء وظیفه انسانیت برای آنکه
گفتار مرا نشنود دور شده است!

آیا این معنی منتهای نجابت و تمدن است یا آنچه را من و شما داریم؟
انصاف دهید اگر شما بجای او بودید بدین مسئله راضی میشدید؟

ما بوشهر را تصرف کردیم، پستخانه را تحت نظر گرفته و اداره

سانسور (۱) تاسیس، مراسلات مردم بی پناه مظلوم را کشوده و تفتیش کردیم تا از مندرجات آنها مسبوق شده و اسامی وطن پرستان را در دفتر سیاه (۲) ثبت کنیم!

امام رئیس‌علی نامه‌ها را سانسور نمیکند زیرا که تفاوت بین ما و او زیاد است، او مردی حقیقت‌پیشه، و دلیر است که بموقع خود با دشمن طرف مخصوصه شده می‌کشد یا مردانه کشته می‌شود ما مردمی دو روحیله باز و منافق هستیم کسه نام این صفات رذیله را «پلتیک» و «سیاست» گذاشته و باین اسم دمار از روزگار ضعیفان و از پافشاری‌ها درمی آوریم؛ و به‌عجز و لایه آنها اعتنا نمیکنیم! چه باید کرد من و تو در مدارس عالی «اکسفورد» و لندن درس حرص و کینه و استعمار و استعمار را خوانده‌ایم و امثال رئیس‌علی در مکتب طبیعت وزیر آفتاب سوزان صحاری آسیا درس شہامت و مروت جنرال! اگر بدانید ایرانیان چگونه از بزرگ و کوچک باهوش و حساس هستند هر آینه تعجب خواهید کرد همین امشب بود که دختر

(۱) CENSOR تفتیش

(۲) BLACK - BOOK . که معنی فارسی آن «دفتر سیاه»

است نام دفتری بود که انگلیسها پس از تصرف بوشهر و مدت‌ها بعد از آن اسامی وطن‌دوستان و تجاری را که با آلمان طرف معامله بودند در آن ثبت و در بوشهر اعلان میکردند که اهالی بنادر جنوب با آنها معامله نکنند و بدین وسیله چندین تجارتخانه مهم را که از جمله تجارتخانه به بهانی در بوشهر بود از هر گونه استفاده بازرگانی باز داشت و مبلغ هنگفتی بآنها خسارت وارد آوردند !!

دوازده ساله دهستانی آنها بگفتار شیرین و ساده مطابق عقل و منطق
خود مرا شرمسار و از کردار خویش پشیمان کرد.

او بمن گفت «چرا گلوله می اندازید؟»

و همینکه من مجبور شدم برای اسکات او بگویم «خان شما بما اذیت

کرده، ناچاریم گلوله بیندازیم»

چشمان سیاه و درشت خود را بر من دوخته و پاسخی داد که مرا

فوق العاده متاثر کرد. میدانید چه گفت؟

گفت «خان شما اذیت نکرده او آدم خوبی است، بیجهت بکسی

صدمه نمیزند، نه جهاز جنگی دارد، نه توب، نه طیاره نه قشون زیاد که

بتواند شما را اذیت کند»

بینید حتی این دختر خسر دسال بیابانی هم معنی بدی را در اذیت

بخلق دانسته و خان خود را از آن مبرا خواسته است اما...

جوزفا مکتوب من تمام شد، خواهشمندم این را بدست جنرال

بدهید، درد دنیا پدر و مادر و خانواده ای ندارم که در این دم آخر با آنها

مکاتبه کنم. سلطان اینرا گفته و جان داد.

جوزف مکتوب را در جزو کس خود گذارده و در جیب بغلی پنهان

کرد و بار فیق خویش نزد رئیسعلی که هنوز در محل سابق نشسته و با خالو حسین

صحبت میکرد رفتند.

جوزفه اجازه میدهد ما بکشتی برویم؟

رئیسعلی: البته، (بالحن استهزاء) از قول من سلام خدمت آقای

جنرال رسانیده بگوئید رئیسعلی منتظر است خودتان با هر چند هزار نفر
قشونی را که در کشتی دارید تشریف بیاورید! بعد پرسید حال سلطان
چطور است ؟

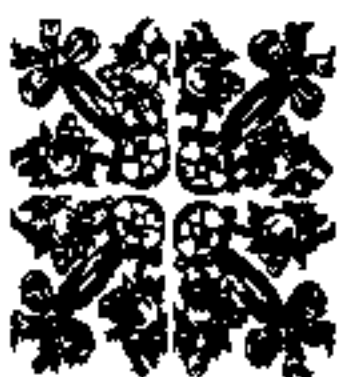
جوزف: بیچاره فوت شد *

رئیسعلی: افسوس، آدم خوبی بود، هیچ میل نداشتم این شخص
کشته شود، اما تقصیر از من نیست، از آن نهائی است که او را فرستاده بودند شما
بروید، آزاد هستید، راستی خالو از ما کسی کشته نشده؟

خالو: چرافت نفر کشته و پنج نفر زخمی داریم *

رئیسعلی: پس برویم ترتیب دفن اجساد و معالجه زخمی‌ها
را بدهیم *

رئیسعلی و خالو حسین خود را بمحوطه جلو عمارت خان رسانیدند
و رئیسعلی بتفنگچی‌ها دستور دفن اجساد مقتولین و مواظبت مجروحین را
داد و چون خالو اظهار خستگی زیاد می‌کرد هر دو باطاق بزرگ عمارت
وارد شده و پس از چند دقیقه بخواب عمیقی فرورفتند *



• (فصل ششم) •

«(يك جوان غير فمند)»

تازه آفتاب طالع شده، بعضی از بوشهری‌های سحر خیز از مساجد و حمامها مراجعت کرده برای صرف لقمه الصبح بخانه‌های خود میروند دکانهای نانوائی و بقالی همه باز و بازار آنها رواج کاملی دارد •
«کماجی» «وشیری» از فریاد «های کماج تازه» «های شیر خوب» گوش قنک را کر کرده اند •

يك ماه از تصرف بوشهر گذشته، اجنبی در اوضاع بندر تغییراتی داده عبدالرضا خان رئیس سابق نظمیه به بمبئی تبعید و خانه او غارت شده؛ و بجای او حاج یوسف دباش با عمامه نعمانی و سرداری طولانی و عاودهان پراز تنباکو (۱) و نداشتن يك ذره شعور و سواد رئیس نظمیه شده؛
میرزا محمد حسین سرورش زاده هم پس از آنکه واصموص نجار ارمنی را بجای واصموص سیاسی آلمانی تحویل نمای قونول دیروز و نایب الحکومه امروز داده بر صندلی ریاست پست مستقر گشته است؛

ت (۱) بعضی از اهالی بنادر جنوب ایران؟ بنقلید از بقایا پها انبا کوی قلیان را کوبیده با اردک و شوره مخلوط کرده در دهان زیر لپه زیرین، بیگانه اند این عمل بسیار متعویج و بیفید و مخرب است و دندان است ۵

اجنبی ورود گندم ، برنج ، و جو را از هندوستان منع کرده تا تولید گرانی و قحطی نموده اهالی رایش از پیش تحت فشار و بندگی آرد!

راه بوشهر بشیراز در نهایت ناعنی و اغتشاش است و طریق تجارت



از راست بچپ : عبدالرضا خان رئیس نظمیہ بوشهر

در حکومت موقرالذولہ

سید محمد دکتر از احرار بوشهر

و دادوستد بسته شده و جان بوشهریان بلبرسیده است ، موقع جولان و رجز خوانی خلیل و محسن و سایر اعضاء قونسلخانه است !تجار درجه

اول با کمال ذلت در مقابل آنان قدخم کرده و برای گرفتن جواز و آوردن چهار ظرو و برنج و گندم تماق میگویند و استغاثه میکنند مگر بدینوسیله قلب آهنین آنها را بر حرم آورند!

در چنین روز پر آشوب که وطن پرستان بوشهر یا تبعد و حبس و یا خانه نشین شده با فرار کرده اند در یکی از خانه های قرب مسجد قبری باز شده و جوانی بسن بیست و پنج سال که عمده کوچکی سیاهی سر سرداشت و معلوم بود سید است با اضطراب و عجله بیرون آمده و با وحشت با طرف خود نظر انداخته تندتند از کوچه ها عبور کرده بالاخره مقابل یکی از خانه های محله بهبهانی که باز بود رسیده بلا تامل و بدون دق الباب از پله های عمارت صعود کرده و در اطاق کوچکی که صاحب خانه با چند نفر دیگر نشسته بودند وارد شده سلام داد.

همینکه چشم صاحب خانه با او افتاد از روی محبت تسمی کرده گفت:

آقا سید مهدی، بفرمائید اینجا، بیایید نزدیک، بعد آهسته گفت من شنیدم شما گرفتار شده اید اکنون می بینم که بحمد الله دروغ بوده این روزها در بوشهر سکه دروغ و افتراء رایج و بازار اخبار کاذب گرم است!

سید مهدی: من برای مشورت باشما بدینجا آمده ام، زیرا که از هم مسلمانان و دوستان صمیمی جز شما کسی را در این شهر نمی بینم، گفتار اهالی اگر چه کاملاً بر وفق حقیقت نیست ولی پری ماخذ هم نبوده، یک گفته است که حضرات قصد گرفتن مراد دارند و در این مدت بوسایل مختلفه

از چنگ آنها فرار کرده ام! اما شك نیست که آنها در تعاقب من هستند و
دیر بازود مرا پیدا کرده و کمترین مجازاتم را حبس قرار خواهند داد
برای من حبس، تبعید، حتی قتل هم اهمیت ندارد. اما پدر و
مادر سالخورده من زیاد متأثر خواهند شد صرف نظر از این معنی من هنوز
خیلی کارها دارم که باید انجام دهم و البته تصدیق بفرمائید که اینکارها
را در محبس یا خارج از بوشهر نمیتوان انجام داد تنگستانیان بوجود امثال
ما احتیاج دارند، با آنکه احساسات و افکار شما برخلاف میل انگلیسهاست
ولی بر حسب ظاهر طوری رفتار نکرده اید که درباره شما سوءظن پیدا
کنند اما من اعتراف میکنم که خامی کرده و خود را با آنها معرفی نموده ام
اکنون اگر راه علاجی بنظرتان میرسد ارائه دهید تا بر طبق دستور
رفتار کنم که بتدابیر شما از صمیم قلب عقیده دارم

صاحب خانه: دوست عزیز من! پس از آنکه شما با حضرات رسماً
وارد عنازعه و مخالفت شدید دیگر صلاح نبود و در بوشهر توقف کنید
و بهتر همان بود که هر چه زودتر خود را بدلووار برسانید.

مسلم است کسیکه میخواهد در مقام دفع زنبور بر آید در لانه آن
ها داخل نمیشود بلکه از خارج در صدد دفع آنها بر میآید من عقیده دارم
که هنوز هم دیر نشده و تا حضرات بمکان شمایی نبرده اند خوبست خود را
نجات دهید.

اما اینکه اظهار حسن ظن نسبت بمن کردید و مرا تظیر بمخالفت با
دشمنان ستودید معنی آن را نفهمیدم! و برای خویش و همکاران در
این قسمت فضیلتی قائل نیستم زیرا معتقدم که انجام وظیفه برای کسی سرمایه

افتخار شمرده نمیشود و وظیفه من و شما و هر ایرانی پاك نژاد دیگر دفاع از وطن و ابراز شهامت در مقابل خصم است و هر کس غیر از این عقیده داشته و عمل کند نه تنها انسان نیست بلکه از حیواناتی مانند سگ و گربه هم پست تر است. سگ وفادار هزار بار بر چنین بی ناموسی شرف دارد چون حیوانات نیز وطن خود را دوست دارند و اگر هم جنسان آنها بخواهند وطن و محل سکونت آنها را تصاحب کنند شوری برپا میکنند، و در مقابل دفاع بر می آیند و حتی المقدور ممانع میشوند. پس نوع بشر که خود را اشرف مخلوقات میداند بطریق اولی بایستی از حق خود دفاع کند. اکنون اگر می بینید عده انگشت شماری غیر از این عقیده داشته بایگانگان پیوسته و خون هم وطنان را در شیشه کرده اند یقین داشته باشید که آنها از نژاد پاك ایرانی نیستند و گروهی نیز از راه جهل و نادانی با دشمنان ساخته و تیشه بریشه خویش میزنند. پادشاه بخیر هدرك شیرازی (۱) که در این موضوع نیکو سروده است:

(۱) میرزا عبدالله رکن التجار شیرازی متخلص به «مدرك» بدرنگارنده این اوراق است که پس از قبضه بوشهر بدست انگلیسها با خانواده خود با هواز مهاجرت کرده و در ماه شعبان ۱۳۳۴ در همان جا بمرض و بنا داروانی را بدرود گفت. گاهی شعری میسرود و دیوان اشعار او بدو هزار بیت میرسد اشعار وطنیه زیاد دارد که بعضی از آن در جریده حبل المتین منطبعة کلکتہ و روزنامه مظفری بوشهر درج شده است. مقالات معصلی نیز از آن مرحوم در جریده حبل المتین کلکتہ و مظفری بوشهر و ثریا مدرج گشته.

وطن عزیز بود نزد مردم دانا * نه نزد مردم جهال بد خصال وطن
 کسی که فرق ندادند شرف و زبشرفی * کجا تمیز دهد ذلت و جلال وطن
 بدست خویش بهانه بد همنان دادیم * که پانهند بجسم پراز کلال وطن



سید مهدی بهبهانی

اما اینکه گفتید تنگستانها بوجود امثال شما در پوشش احتیاج
 دارند کلامی صحیح است و شروط بر اینکه بتوانید لااقل اخبار اینها را

بنویسید و از اوضاع مستحضر شانت دارید آنهم با سختگیری های زیادی که حضرات می کنند • گمان نمیکنم بتوانید از عهده انجام اینکار بر آید پس بهتر همانکه هرچه زودتر عازم تنگستان شوید و در آنجا با اندازه توانائی خود بآنها مدد کنید تا ببینیم خدا چه میخواهد •

سید مهدی: بگفته شما رفتار میکنم و الساعه از خدمت مرخص میشوم و وسایل عزیمت را فراهم میآورم اما اگر موفق بفرار نشدم و حضرت مرا گرفتار و محسوس کردند خواه مندم شما تفصیل را بر رئیسعلی مرقوم فرمائید و هر طور هست مکتوب را باو برسانید مشاوریه و سائل نجات مرا فراهم خواهد کرد

صاحبخانه: در صورتیکه خدای نکرده واقعه دومی روی دهد فول میدهم قضیه را بدلووار اطلاع دهم خود نیز در نجات شما کوشش نمایم آسوده خاطر باشید •

سید مهدی: بالبی خندان برخاسته. دوستانه بصاحب خانه دست داده و از اطاق خارج و از بلکان سرازیر شده برای مراجعت بخانه کنار دربارا برگزیده و پس از چند دقیقه بخانه خود رسیده دق الباب کرد و منتظر گشوده شدن در بود ضمناً خطوطی را که اطفال روی در و دیوار خانه نوشته بودند مطالعه میکرد، در میان آنها عبارت ذیل دقت او را جلب نمود شخصی باهضاء مجهول نوشته بود:

«آقای سید مهدی! رئیس نظمیه قصد دستگیری تو را دارد هرچه زودتر از بهر فرار کن، من که از دوستان صمیمی تو هستم برای امداد تو حاضریم، اگر امروز ساعت چهار از دسته گذشته بمسکن آید ایبار توام

بیانی مرا بهلوی درآب انبار نزدیک قبرستان خواهی دید، در همان
حوالی برای شما اسی معین کرده‌ام و فوراً تورا بدلوار میبرم. من از
طرف شخص بزرگی مأمور اینکار هستم البته در رسانیدن خود در ساعت
معین بمحل موعود مسامحه نکنید.

سید مهدی عبارت را مکرر مطالعه کرده، ساعت را از جیب بیرون
آورده دید درست ساعت چهار از دسته است با خود گفت :-

ساعتی است که معین کرده‌اند، اما از کجا معلوم که برای من داهی
نگسترده باشند چون دیده‌اند چند روز است جستجو کرده و موفق پیدا
کردن من شده اند این رنگ را ریخته و می‌خواهند با حیلہ مرا دستگیر سازند
امانه، شاید واقعاً رئیسعلی مأمور فرستاده که مرا از بوشهر فرار
دهد، گماشته مذکور آمده و فہ بیده در خانه نیستم ناچار تفصیل را نوشته
است، باید رفت و دید این مددکار غیبی کیست؟ و مقصود حقیقی او
چیست؟

در اینوقت بخیال افتاد که مدتی است دق الباب میکند و هنوز در
را نگشوده‌اند حتی تا آنوقت کسی جواب نداده و صدائی از خانه بلند
نشده متعجب شد و اینبار با قوت تمام در را کوبید، باز جوابی نشنید،
بر حیرت او افزوده می‌خواست از کوبیدن در و دخول منزل منصرف شده
بوعده گاه برود نظرش بقفل در افتاد دید در از خارج مقفول است دانست
کسی در خانه نیست!

عجب! پدر و مادرم کجا رفته‌اند؟ این بیچاره‌ها چه بر سرشان
آمده؟ من چرا تا بحال ملتفت نشدم که در قفل است! معلوم میشود

حواسم سخت پریشان است . بعد قدری فکر کرده باخود گفت :

« خطری متوجه پیرمرد و پیرزنی نخواهد شد . لابد بخانه همسایگان رفته اند . زود خود را بآب انبار قوام برسانم » پس باعجله کوچه های کج و معوج و کثیف شهر را طی کرده از افسیس یعقوب میمنی رد شده خواست بکوچه دست راست که اقصی راه بآب انبار بود بیچد ولی اگر از آن کوچه میرفت مجبور میشد که از عمارت قونساخانه انگلیس عبور کند ناچار خط مستقیم را انتخاب نموده از عکاسخانه حاج یحیی گذشته پهلوئی خانه حاج محمدحس که رسید با قدم سریع بطرف قبرستان پیشرفت و قلباً مسرور بود که بدون تصادف با جاسوسان پیشرف واجنبیان ستمکار بمحل موعود نزدیک شده و اینک فاصله بین او و هندو گار عیبی در دست قدم پیش نیست ، ولی باخر کوچه نزدیک مسجد قبری که رسید یکمرتبه خود را میان پنج نفر نظامی هندی و یک نفر رئیس نظمیه معمم ا محصور دید .

رئیس نظمیه پس از انداختن تنباکوی دهان و تحویل دادن چند عدد سرفه فریاد کرد : آقا سید مهدی شمارا بنام دولت فخریه انگلیس گرفتار میکنم ، و خواهش دارم درصدد مدافعه بر نیائید که فائده ندارد سید مهدی نگاه حقارت آمیزی بعمامه نعمانی ، سرداری طولانی و عبای سفید زبر بعل آقای رئیس نظمیه انداخته گفت :

مختارید . آقای حاج یوسف صاحب ! همچنانکه خدمت باجنبی برای تو و امثال تو سرمایه افتخار است محبس دولت بریتانیا هم برای من مزید شرف خواهد بود . بنابراین آسوده باشید که ابدأ درصدد مدافعه بر نخواهم آمد ، آنگاه بالبخند تمسخر آمیزی رو بپندیها کرده گفت :

مرا با آنجائی که ما آورده‌ستید بپرید -

رئیس نظمی که تنباکوی جدیدی در دهان گذاشته بود تفی بر زمین انداخته با دو نفر هندی جلو افتاده سه نفر هندی نیز نفاک در دست بعقب رفتند و سید مهدی در وسط این شش نفر باوقار تمام براه افتاد . عدّه مذکور از طاق رومی و عمارت کوتی عبور کردند و در موقع عبور از مقابل درب بزرگ قونسلخانه سید مهدی خودداری نکرده و مشت گره شده را حواله قونسلخانه و ساکنین آن نموده مشت هم حواله چوب بوق مرتفع زمینی انگلیس که پهلو قونسلخانه است نمود - چند قدم دیگر که رفتند خانه خلیل بوشهری مترجم قونسلخانه انگلیس پدیدار شد .

سید مهدی مشت هم بدانخانه حواله کرده و با او ای رسا گفت :

« بعقیده من بیشراف حقیقی صاحب این خانه است نه قونسول

انگلیس و نه معاون او »

رئیس نظمی از شنیدن این عبارت که در کیش او کفر محض بود

سر آسیمه شده گفت :

ساکت شو . مگر خیال کشته شدن داری که باشخاص محترم

توهین میکنی .

سید مهدی در جواب فقط گفت : بله او و تو هر دو محترم و

شرافتمند هستید !

دو دقیقه بعد با میریه رسیدند

سید مهدی در دل گفت :

بدنیست ، عجاله میخوانند مرا استنطاق کنند . باید خود را مستعد

گفتگو وزر و خورد زبانی نمایم *

سیدمهدی خوب حدس زده بود زیرا که او را یکی از اطلاق های طبقه زیرین امیر به بردند که در آنجا روی نیمکتی نشست و رئیس نظمیہ در اطاق را از خارج قفل کرده و رفت .

سیدمهدی چند دقیقه روی نیمکت در حال سکوت و تفکر نشسته و یکمرتبه بخیال تفتیش جیب خود افتاده با شتاب دست در جیب برده کاغذی را که از دلوار با نوشته بودند بیرون آورده و پس از مختصر مطالعه با کزیتی که در جیب داشت کاغذ را آتش زده و منتظر شد تا خوب سوخت آنوقت نهسی طولانی از روی آسودگی کشیده و زیر لب گفت .

خدا خواست این حاج بوسف شعور نداشت که موقع دستگیری من حیبها بم را تفتیش کند والا این مکتوب اسباب زحمت فوق العاده میشد *
نمیدانم انگلیسها چرا یک نفر دیگر را که دارای سواد و شعور باشد رئیس نظمیہ نکرده اند و خیلی گشته اند تا یک نفر جاهل بی مدرک تباکو خور را پیدا نموده اند !

بظرم مسخرچیک خیلی زحمت کشیده تا چنین حیوانی را پیدا کرده است .

بعد مثل اینکه جواب تمسخر و ایراد خود را میدهد گفت

چرا احمق هستی ! اجنبی ها عمداً جستجو و اشخاص بی شعور و بی سواد را مصدر کار میکنند که کاملاً مطیع اوامر و نواهی آنها باشند ! البته سیاست دول استعماری چنین اقتضا می کند من نمیدانم چرا تا بحال

(گتانو) و (مختار کلو) و (غلو کور) (۱) مصدر کاری نشده اند ! استغفر الله
 باین سه نفر توهین وارد آوردیم ! اینها گناهی جز زوال عقل ندارند و
 شاید در همین عالم بیقیدی مطلق که هستند، اگر خارجیان پیشنهاد قبول استخدا
 با آنها کنند قبول نمایند شیخ نعمه الله (۲) را که میگویند دیوانه است مکرر از
 او شنیده ام که از خدا زوال تسلط و حکومت اجنبی را خواسته است !
 پس وای مر شما ای خیانتکاران که دیوانه زنجیری هم بر شما شرف
 دارد تف بر شما و مسلک زشت شما باد .

سید مهدی را دوران سری عارض و هیاکل خائنین در نظر او مجسم
 شده از جای برخاسته و مانند مصروعین کف بلب آورده و مشت های گره
 شده را با میدانشکه بر سر خائنین فرود آید حواله دیوار و هوا کرده و
 فریاد میکرد: دور شوید ای دیو صفتان بی ناموس ، دور شوید ای ددمنشان
 سپهرو ، ایران و ایرانی زنده جاوید است و تسلط دوروزی شما فنا
 پذیر . کم شوید و از نظر من دور گردید که نمی خواهم دیده ام بچهره
 منحوس و روی سیاه شما بیفتند !

(۱) هر سه نفر از مجانبین بوشهر هستند که گویا هنوز در قید
 حیوة باشند .

(۲) شیخ نعمه الله درویشی طهرانی بود که چند سال در بوشهر با کمال
 سادگی زندگی میکرد . چون گفتار او بدیوانگان شباهت داشت بعضی او
 را دیوانه میدانستند ولی عده زیادی از بوشهریها تصور میکردند که بهلول
 آسا خود را به تعجب زده و مرید او بودند و برای مشارالیه کشف و کراماتی
 قائل شده و او را از اولیاء الله میدانستند

سیدمهدی سرگرم این خطاب ها و عتابها و ظاهر کردن احساسات
یاک درونی بود و ملتفت صدای کلید و قفل و باز شدن در اطاق نشده و یاک
مرتبہ هیولای حقیقی یکی از خائنین را در مقابل خود دیده دیگر مهلت



حاج یوسف رئیس نظمیه بوشهر !

گفتگو بخائین مذکور نداده و ییک خیز خود را با و رسانیده و با
دست راست گلوی او را فشرده با دست چپ مشت‌های پی در پی بر سر و
مغز او کوبیدن گرفت . اما در ضمن ملتفت شد که اگر چند ثانیه دیگر

بنشردن گلو و کوبیدن مغز او ادامه دهد خائن بدبخت نفس آخرین را می کشد حال آنکه سید مهدی هیچ وقت راضی بقتل احدی نبوده و برای تنبیه يك نفر ایرانی بدکار همین اندازه کتک کاری را کافی میدانست، پس دست راست را از فشردن و چپ را از کوبیدن باز داشته خود را روی نیمکت انداخته به حال طبیعی رجعت کرد و برای خالی بودن عریضه قدری خندید.

رئیس نظمی که تازه از خفه شدن نجات یافته بود چشمهایش از حدقه خارج شده و نفسهای طولانی میکشید و از همه بدتر اینکه در ضمن این کشمکش ذرات تنباکو در گلو و بینی او داخل شده و عطسه های پی در پی زده آب از دیده و دهان او جاری بود و گاهگاهی ضمن عطسه و سرفه کلماتی بریده ادا کرده و میگفت :

سید... دیوانه... کستم... آخ... مردم... بفریادم برسید...
سید مهدی از وضع قیافه و حرکات و سکانات او که بی اندازه مضحک بود قاه قاه خندیده اما باطناً دلش برای او سوخته و پرسید ؟

چشمه بخواستی که نزد من آمدی ؟

رئیس نظمی که حالش خوب شده بود لندلند کنان گفت :

ویس قونسول صاحب بشما کل داشت ، آمدم شمارا برم نمیدانستم

دیوانه شده و قصد خفه کردن مرا دارید !

حالا باشو برویم -

سید مهدی چون بتازگی تصمیم گرفته بود که تا آخر اردباری کند

بدون اظهار يك کلمه برخاسته ناو بطیغه فوقانی عمارت رفت در آنجا

اورا باطاقی رهنمائی کردند، وارد شد، دید يك نفر انگلیسی که سن او در حدود چهل و دارای ریش قفل نمکی کمی است و از قیافه او آثار زیرکی آشکار روی صندلی پشت میز بزرگی نشسته و یکی از خطوط زیادی را که روی میز است مطالعه میکند.

سیدمهدی چون این شخص را مکرر دیده و بخوبی میشناخت دانست که مستر چیک نایب قونسول دولت انگلیس در بوشهر است که امور تجاری و سیاسی و همه چیز با او است و در خدمت بدولت متبوعه خود جدی و سرآمد اقران است پس دانست که سروکار او باچه کس افتاده و خود را مستعد حمله و تندروی نمود یا بعبارت دیگر مهبای فداکاری شد مستر چیک همینکه دید سیدمهدی وارد اطاق شده لبخندی زده و صندلی که در مقابل میز او بود نشان داده بافارسی روانی بالهجه بوشهری گفت :-

فرمائید ! خیلی منتظر شما بودم ! عجب که یادی از ما کردید حاج بوسف که از شما خیلی گله دارد، گویا چندروز او را در کوچه ها سرگردان کرده اید .

نایب قونسول مشغول تمسخر و شماتت بود و سیدمهدی باخونسردی کامل گوش میداد که بکنفر پیشنهادت ابرانی وارد اطاق شده گفت صاحب ! حاج محمد حسین میخواهد شرفیاب شود و گویا مطلب مهمی دارد که باید اظهار کند.

* (فصل هفتم) *

« (استنطاق و حبس) »

این شخص که میخواست خدمت نایب قونسول شرفیاب شود و سابقاً بکتابه نامی از او برده ایم، دارای قدی کوتاه و ریشی حناستنه بود، سن او در حدود پنجاه، عمامه سفیدی که معمول به آن اوقات تجار بوشهر بود بر سر و قبای نخودی رنگ در برداشت عمای نازکی هم روی قبا پوشیده بود. هر ظاهر بینی که این شخص را با آن لباس و ریش حق بجانب میدید تصور میکرد ثانی سلمان پارسی یا اباذر غفاری است.^۱ حق اینست که این حاج ظاهر اصلاح بسکی از جواسیس مهم و افتخاری قونسلخانه بوشهر بود که کوچکترین خسر را در زودترین وقت با آقای ویس قونسول میرسانید و مقصود او از اینکار جز عمل باقتضای طبیعت چیزی نبود.

حال که خوانندگان محترم او را شناختند میگوئیم همینکه پیشخدمت تقاضای شرفیابی او را به مستر چیک خرداد، مستر تاملی کرده گفت بگوئید بیاید، وجود ایشان با مذاکراتی که با آقا سپید مهدی خواهیم کرد منافات ندارد.^۲ آنگاه تبسم دیگری کرده گفت: اینطور نیست؟ گویا ایشان با شما خویشی هم دارد حالا هم یحتمل برای شفاعت شما آمده باشد.^۳

سید مهدی دیگریش از این تحمل نکرده و باتشدد جوبداد
من از چنین خویش بیشرفی بیزارم و مرا هزار بار بر شفاعت او
ترجیح میدهم *

مسترچیک ابروهارا درهم کشیده گفت :

آه ! معلوم میشود هنوز سر ستیر دارید ؟

سید مهدی : کسی که در چنگ شما در میان عده زیادی از

خائنین بدتر از دشمن گرفتار است چگونه سر ستیز تواند داشت ؟

دو نفری مشغول اینقسم مذاکرات بودند که حاج محمد حسین

وارد شده و با آنچه بوشهری خیلی لوس و خنک که عادت داشت سلام داده

روی صندلی نشست و همی که چشمش بسید مهدی افتاد با همان لهجه

لوس گفت :

عجب ! آقا سید مهدی که اینجا است ، معلوم میشود نیرنگ صاحب

نتیجه خود را بخشیده *

نایب قونسول اینخند کذا می مومی خود را تحویل داده گفت :

بله ، دستور من و عمل شما خوب نتیجه داده و عجاله موش در

تله افتاده است *

سید مهدی که از این مذاکرات هوشیار شده و فهمیده بود این دام را

حاج محمد حسین بدستور نایب قونسول برای او گسترده است نظر تحقیر

آمیزی بچهره حاج محمد حسین انداخته و زیر لب گفت ،

ای بیشرف خائن !

هیچکدام از آن‌دو نفر این توهین را روا آورد نکردند .
در عرض مسترچیک دوسیه ضمیمی را از روی میز برداشته باز
کرده، سیدمهدی را مخاطب ساخته گفت :
از قرار راپورت‌های مکرری که به ما رسیده شما چند سال است
همواره برخلاف مصالح و شئون دولت فخریه انگلیس اقداماتی کرده‌اید
و رویه گرفته یکی از مخالفین و معاندین جدی ما بشمار می‌آئید
در اینجا نمای قونسول مکشی کرده سپس پاکت ضمیمی را از
دوسیه بیرون آورده اوراقی از آن خارج ساخته و نظری باوراق مذکور
انداخته گفت:

یکی از دلائل عداوت شما اینست که در سال ۱۳۲۸ که شما در شیراز
بوده اید و بین نظام السلطنه والی ایالت فارس و حبیب‌الله خان قوام‌الملک
شیرازی جدالی واقع شده و قوام‌الملک بقونسلیخانه مادر شیراز پناهانده شده
بود شما بالباس مدخل در قونسلیخانه خود را باو رسانیده و مکتوبی با مضامین
خودتان باو داده اید که در آن قوام‌الملک را بابراز عداوت با دولت فخریه
انگلیس تحریک کرده بودید .

البته شما دروغگو نیستید که این‌مسأله را منکر شوید در حالیکه
انکار شما هم فائده ندارد زیرا که الان من عین مکتوب را بنظر شما
خواهم رسانید .

پس دست دراز کرده و پاکت سابق الذکر را بدست سیدمهدی
داد . رنگ از چهره سیدمهدی پریده و عرق از چین او سرازیر شد، نه از
ترس آنکه نامه او بدست دشمنان افتاده و شاید برای او اسباب رحمت

فوق العاده شود چون مشارالیه در راه وطن خود ارتحمل هر گونه مشقت مضایقه نداشت و باصطلاح « بیه همه چیز را بخود مالیده بود » اما اینجا مسئله صورت دیگر داشت ، سیدمهدی در آن مکتوب نخست طرف راستو کند داده بود که نامه را بانگلیسها ارائه ندهد و حال آنکه اکنون میدید نه تنها ارائه داده بلکه اساساً مکتوب را بدشمنان سپرده و برای آدم جوانمرد و حساسی مثل سید مهدی سخت ناگوار بود که بعضی تا این اندازه نسبت باجنبیاں صمیمی و نسبت بهموطنان خود بیاعتنا و لایابالی باشند ! اینستکه فوق العاده متوحش و افسرده خاطر شده بفرقه‌سی که بود میل داشت بفهمد آیا مکتوب متعمداً بدشمنان داده شده یا آنها وسائلی بدست آورده‌اند پس با صدائی که از شدت غضب تغییر یافته بود گفت :

آقا ! ممکن است اطف فرموده بگوئید این نامه را بچه ترتیب بدست آورده اید ؟

این مکتوب از من است و بهیچوجه اینمسأله را منکر نمیشوم اما میل داشتم بدانم بچه ترتیب بدست شما افتاده ؟
مستر چیک که بعات سؤال و راز دوون جوان غیر تمند پی برده بود گفت :

میدانم چه فکر میکنید شما تصور کرده اید این مکتوب را توام‌الملك متعمداً ، ماداده است ، ولی خیر آسوده باشید که مشارالیه بما داده است و شاید هیچ دایمل نبوده که چنین کاری بشود اما در رسیدن آن بدست ما زیاد هم بی‌تقصیر نیست زیرا که موقع خارج شدن

از قونسلیخانه نامه را فراموش کرده بجا گذارده بود ویکی از مستخدمین مهم او که همواره نسبت بما وفادار بوده برداشته و بقونسول شیراز داده است و ما هم برای چنین روزی ذخیره کردیم *

سید مهدی نفسی با سودگی کشیده ضمیر خود را راحت یافته شروع بتکلم کرد :

آقا گفتند که من سالهای دراز نادولت بریطانیا از در مخالفت درآمده و علیه دولت مشارالیه اقداماتی کرده ام در پاسخ شما میگویم این تهمت می است که بدون فکر بمن نسبت میدهند زیرا که من هیچوقت دشمن دولت مقتدر و ملت وطن پرست انگلستان نبوده و نیستم ، ولی اقرار میکنم که همیشه وطن خود ایران را دوست داشته و در راه نجات استقلال تام و ترقی آن از هر گونه فداکاری مضایقه ننموده ام * پس هر وقت که مصالح دولت بریطانیا یا هر دولت اجنبی دیگر با مصالح و شئون وطن من تصادم کرده ناگزیر از لحاظ وطن دوستی در مقام مدافعه برآمده و باندازه قوه و استعداد خود از بذل جهد و کوشش فرو گذار نکرده ام *

بنابراین اگر آقای نایب قونسول اعتراف کنند گاهی پیش آمده که دولت بریتانیا برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود علیه استقلال تام و تمام و منافع ایران اقداماتی کرده است در آن صورت میگویم که متاسفانه در آن مواقع من اول معاند و مخالف دولت فخریه بوده ام !!

چگونه است که شما اروپائیها وطن خود را دوست میدارید و در راه آسایش خوبستن از هیچگونه آزار و شکنجه مادی و معنوی ملل

دیگر روگردان نیستید! ولی ما آسیائیه‌ها اگر در صدد مدافعه از وطن
بر آئیم عاصی و وحشی و گنه‌کار شمرده شده و کمترین مجازات ما را
حبس و تبعید و قتل میدانید؛ خواهشمندم برای چند دقیقه لباس دیپلماسی



« مستر چیک ویس قونسول دولت انگلیس در بوشهر »

و سیاست استعماری را از تن خارج ساخته و با من مانند یک نفر فیلسوف
به طرف بشر دوست و رحیم تکلم کنید و انصاف دهید که این چگونه
منطق غلط و قضاوت مخالف عدالتی است که شما سیاست مداران اروپائی
اختراع کرده اید؟!

مستر چيک : دولت بریتانیای عظمی با دولت عایه ایران دوست است ، و هیچوقت بریتانیا در صدد عداوت با ایرانیان نبوده است اگر این نسبتهایی را که شما بمانمیدید بدولت استبدادی روسیه میدادید بحقیقت نزدیکتر بود ، این دولت مستبد و خونخوار روسیه است که سالهای دراز ایران را تحت فشار ظلم و زور قرار داده و اگر تاکنون وطن شما را ضمیمه مستعمرات خود نکرده از ترس دولت فخیمه انگلیس بوده و اگر غیر این بود یقین داشته باشید که امروز شما این استقلال متزلزل و مشروطه ناقص را هم نداشتید !

اماراجع بشخص شما همیشه با ما مخالف بوده و تا نمیکن داشته اعمال غرض کرده اید حتی این ایام که ما بوشهر را تصرف و راه معاندت را بر شما مسدود کرده ایم باز از کردار ناصواب خود دست نکشیده با دلوار و اهرم و چاه کوتاه و بر ازجان یا بعبارت دیگر با تمام اشرار و دشمنان ما مشغول مکاتبه و خبرنگاری بوده اید و در همین بوشهر هم از تحریک اهالی بر ضد ما و داد و فریاد بیجا و بیفایده مضایقه نکرده اید ! در این صورت تصدیق کنید که کمترین مجازات شما تبعید و حبس در تانه (۱) است اما نظر بر اینست که شما جوان و کم تجربه هستید و شاید بعدها مال اندیش و عاقل بشوید و حتم دارم که این اعمال شما در نتیجه تحریکات دشمن بزرگ ما و اضمحلال آلمانی است که

(۱) تانه نام دهی است در هندوستان نزدیک جزیره بمبئی که چهارده نفر احرار بوشهر را انگلیسها بدانجا تبعید کردند و مدت يك سال محبوس داشتند !

اکنون در کومودشت فراری و بزودی دوست صمیمی ما حیدرخان بندریگی
 اورا اسیر و روانه بوشهر خواهد داشت ، بدان جهات وهم از لحاظ اینکه
 شما یاچند نفر از دوستان خوب ما خویشی دارید عجاآه جناب عالی را
 در زندان نظمیة حبس میکنیم تا قدری تادیب شوید و بیش از این باقوی تر
 از خود دست و پنجه نرم نکنید مگر شما بگفته شاعر نزرک خودتان
 سعدی رفتار نمیکنید که میگوید :

هر که با پولاد بازو پنجه کرد * ساعد سیمین خود را رنجه کرد
 حافظ شما هم گفته است :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

سیده مهدی : چقدر دشوار است مباحثه و گفتگوی با کسی که
 مطلب طرفدارا میفهمد و در قلب خود اقرار یحقانیت گفتار او میکند ولی
 از راه سیاست و مصالحی که در مدنظر دارد خود را بنا فہمی میزند و
 تجاهل عارفانہ را شعار میسازد

جناب نایب قونسول در مغالطه مهارت کاملی دارند گاهی میگویند
 « دولت بریتانیا با ایران و ایرانیان دوست است » زمانی ممی فرمایند
 « شما با ما مخالفت کرده اید » میخواهم بدانم چرا من با شما مخالف
 هستم ، آیا بشخص من پیدر بمادر بیکی از اقوام من اذیت کرده
 عالم برده یا جانم را در خطر افکنده اید ؟ اینها که نوده پس علت مخالفت
 من این است که شما از راه دور آمده و یکی از بنادر وطن را تصرف
 کرده میخواهید در وطن من بر من، خانواده ، و هموطنان من حکمرانی

کنید، آیا معنی دوستی شما با ایران اینست که نقاط آن را یکی بعد از دیگری قبضه کرده و اهالی را زبون سر پنجه قهر و ظلم سازید؟ آیا معنی محبت و داد دولت بریتانیای عظمی اینست که با چندین هزار قشون مسلح و کشتی های جنگی و طیاره با پانصد نفر ایرانی بی پناه تنگستانی طرف منازعه شود و از دریا و خشکی و هوای آنها گلوله باریده و زن و بچه بزرگ و کوچک را سوزاند؟^{۱۰}

آیا کیفیت دوستی دولت شما اینست که اداره سانسور تشکیل داده و احساسات مردم را خفه کرده اسامی بیگناهان را در دفتر سیاه ثبت نموده و آنها را از کسب و کار و زندگی بازاری بازدارد؟^{۱۱}

در مظالم روسیه مستبد نسبت به ما گفتگوئی نیست اما آیا همیشه انگلیس آزادی خواه بروسیه مستبد در اعمال و ابراز مظالم مذکوره همدست نبوده؟^{۱۲}

آیا معاهده ۱۹۰۷ میلادی را هیچ ایرانی حساس فراموش میکند؟

شما میگوئید با دولت و ملت ایران دوست هستید، بسیار خوب، پس تصرف بوشهر در زمان ناصرالدین شاه معاهده ۱۹۰۷ را جمع بتقسیم ایران و قبضه امروزی بوشهر چه معنی دارد؟^{۱۳}

آیا ما هم مثل هندیها قیم لازم داریم حال آنکه ایران همواره دارای تاریخ مشعشعی بوده و در قرون مظلمه قدیمه و وسطی که سرتاسر اروپای شمالی و توحش غوطه ور بود و مملکت ما یکی از آبادترین ممالک دنیا و ملت نجیب ایران از ملل متقدمه عالم شمرده میشد.

اکنون هم ، که دولت مارو بضعف گذارده باز ایرانی نجابت و اصالت فطری خود را از کف نداده و بوسیله هوش سرشار و ادبیات جهانگیر خود به عالم انسانیت خدمت کرده و میکند و بهیچ اسم و رسم قیم و دلسوز لازم ندارد . اما راجع بشخص من شما يكجا اظهار مبدارید که من چندین سال است کوس مخالفت دولت بریتانیا را کوفته ام جای بسی حیرت است که بلافاصله میگویند « شما بتحریرك واصموص آلمانی اینکارها را میکنید » عجب ! این تناقض کلام را چگونه اصلاح میکنید و در سال ۱۳۲۸ که من در شیراز بوظیفه وطن دوستی خود عمل میکردم واصموص آلمانی کجا بود ؟ مسیو واصموص آلمانی ، مستر چیک انگلیسی ، مسیو نوز بلجیکی و مسیو دو یلفور فرانسوی همه در نظر من یکسان هستند و جز اجنبی چیزی نیستند . و تنها فرقی که بین آلمانها و شما هست اینست که چون آنها با ما نزدیک بوده اند تاکنون در صدد آزارها بر نیامده اند و الا مصالح تمام شما ، المال مخالف مصالح وطن منست . *

در اینجا حاج محمد حسین کلام سید مهدی را قطع کرده گفت :
« نسبت بصاحب توهین میکنی ! هیچوقت اینهایی را که اسم بردی مثل صاحب خودمان نیستند »

سید مهدی : خفه شو ، مرد که احمق متملق ، صاحب برای تو است نه برای من . و تو بن او و دیگر احنیباں تفاوت میگذاری که گاهی در ازای جاسوسی اجازه ورود چند ظرف برنج و گندم از هندوستان بگیری . *

حاج محمد حسین با اوقات تلخ از صندلی بلند شد که برود ضمناً

گفت: اگر محض خاطر صاحب نبود و در حضور او جسارت نمیشد بتو معلوم میکردم که مرد که واحق کیست، افسوس که حرمت و بس قونسول صاحب مانع از تشبیه تو است *

سیدمهدی: مثلاً چکار میکردی؟ ممکن است از آقایان خواهش کنی که مرا بدار بزنند *

حاج محمد حسین خواست برود * مسترچیک گفت:

حاجی فرمائید، این جوان مغرور و دیوانه است، چهار روز که در محبس ماند عاقل میشود برای این توهینی که بشما کرد سفارش میکنم دهر روز بر مدت حبس او که شش ماه است بیفزایند!

حاج محمد حسین با بغض و کینه سرشاری نشست *

مسترچیک: خوب آقا سیدمهدی این مطالب که اظهار داشتید تمام بی معنی و خالی از فایده بود! در مورد مکتوبی که قوام الملک نوشته بودید چه میگوئید؟

سیدمهدی: گفتم که آن خط را من نوشته‌ام اما راجع بانگلیس چیزی در آن نیست *

عجب! منکر محسوسات میشوید، (مکتوب را در دست گرفت) شما در این مراسله تا توانسته اید قوام الملک را بخصومت با ما تحریک کرده‌اید *

سیدمهدی: بخصومت با شما تحریک نکردم، چون از او مایوس بودم! و میدانستم که هیچوقت با شما مخالف نمیشود، تنها او را از دوستی و اطاعت شما منع و نصیحت کردم * قوام الملک یکی از بزرگان وطن

من بود که به پشیمانان و شاید اشاره شما با نظام السلطه که از مامورین وطن پرست دولت من بود جنک میکرد من مکتوبی با او نوشته و کتاب «دام صیادان یا عبرت ایرانیان» را که موضوع آن مظلوم دولت بریتانیا نسبت بهندیهاست برای او فرستادم و در مکتوب خود نوشتم که از دوستی با انگلیسها دست بکش و آلت دست آنها مشو زیرا که میترسم آخر الامر آنها در فارس نفوذ کامل پیدا کنند و در آن صورت صاحبان تمول و اقتدار مثل تورا نابود سازند - از من خاك نشین این نصیحت را بشنو و با اجنبی مؤالف و با یاران مخالف مباش آیا تصدیق نمیکنید که من حق داشته ام بیک نفر از هموطنان خود اینطور اندرز دهم :

من بوظیفه طبیعی خود عمل کرده ام و هیچ اهمیت نمیدهم که شما گفتار و کردار مرا بمیل خود تعبیر و تفسیر نموده و باشد مجازاتها عقوبت کنید • خود دانید هر کار میخواهید بکنید • عجاله در دست شما اسیرم و بقول خودتان « موش در تله گیر کرده » یا شیر در قفس گرفتار شده شد یا موش هر چه ، هستم ، هستم بیش از این هم حرف نمیزنم و اگر مرا نکشید دیگر يك کلمه نخواهم گفت •

نایب قونسول پس از رسیدن این جملات امروز درهم کشیده و زنك کوچکی را که روی میز بود نواخت فوراً پیشخدمتی داخل شد

نایب قونسول (به پیشخدمت) بگوئید رئیس نظمیه بیاید

چند دقیقه بعد سروکله رئیس نظمیه پیدا شد در حالیکه لبزیرین

او از تنباکوی جدیدی متورم شده بود و حوز اطاق «ویس قونسول صاحب»

جای انداختن تفنود ، چار آب دهان تلخ و تیز خود را فرو میبرد و باین

بدبختی سر کرده دندان بجگر میفشرد !

مستر چیک (خطاب بر رئیس نظمیہ) آقا سید مهدی را بمحبس
نظمیہ ببرید و خوب محافظت کنید * از حیث غذا نگذارید باو بد بگذرد
اما قلم و کاغذ باو بدهید * کتاب بخواند مانعی ندارد *

رئیس نظمیہ پیش آمده سید مهدی گفت:

بیائید برویم و از اینکه بالاخر رسید مهدی را تحت نظر خود محبوس

میدید قلباً سرور بود زیرا که هنوز سر و گلوی او درد میکرد !

حاج محمد حسین (باصدائی که دلالت بر کمال شقاوت و کینه او

میکرد) بطریق استهزاء گفت :

« آقا سید مهدی تشریف ببرید ! فی امان الله ! اگر خدا خواهد

چهار روز که آنجا (محبس) ماندی عاقل میشوی آنوقت خواهی

دانست که صاحب و من خیر تو را میخواهیم ! این احرار نازیبا و من وطن-

پرستم او خائن است چه فایده دارد ! حیف نباشد آدم عاقل خودش را

برای این موهومات و مزخرفات در زحمت بیندازد ! حالا برو محبس چند

روز دیگر که عاقل شدی و دست از وطن خواهی و دمکرات بازی و احرار

سازی برداشتی خودم میآیم خدمت و بس قونسل صاحب شفاعت کرده

از محبس بیرون میآورم * (۱)

سید مهدی که از جا بلند شده و در کار خروج از اطاق بود همملات

(۱) در اینجا سعی شده که تا اندازه ای عبارات و کلمات را بروفق

مجاورة بوشهریها مخصوصاً حاج محمد حسین مذکور بنویسد *

اورا که شنید رورا برگردانیده و باغیظ تمام گفت :

تو ۰۰۰ میخوری که مرا شفاعت میکنی ، يك ساعت پیش بارابایت
گفتم اکنون هم بخودت میگویم که مرگ برای من هزاران بار از شفاعت
مثل تو بهتر و شیرین تر است !

این گفته و دیگر منتظر جواب نمانده با حاج یوسف از پله های
عمارت پائین آمده و در اولین کوچه دست چپ داخل شدند • محبس
نظمیه در این جا بود هر دو بحیاط محبس وارد شدند و رئیس نظمیه
دزدانی را گشوده سید مهدی را داخل و در را قفل کرده و کلید آن را
بزندانان سپرده از حیاط خارج شد •



• (فصل هشتم) •

• (اتحاد دلیران) •

بیست و دو روز از حادثه مذکور گذشته بود • رئیسعلی دریکی از
از اطاقهای خانه خود نشسته و در حالیکه مشغول اصلاح تفنگ خود بود با
خالو حسین صحبت میداشت •

ناگاه یک نفر تفنگچی داواری وارد اطاق شده و مکتوبی بدست
او داد • رئیسعلی مکتوب را مطالعه و رو را بتفنگچی کرده گفت:

اینرا چه کس آورده ؟

یک نفر از اهالی اهرم •

اینجاست یارفت ؟

هنوز نرفته و منتظر جواب است •

بسیار خوب بگو بیاید •

تفنگچی حسب الامر رفته و قاصد را وارد اطاق کرد •

رئیسعلی : باهرم مراجعت کرده از قول من بزائر خضر خان و شیخ

حسین خان بگوئید زودی خدمت شما خواهیم رسید •

قاصد بیچشم ، و از اطاق خارج شده بر اسب خود سوار و بجانب

اهرم رهسپار گشت •

پس از رفتن قاصد رئیسعلی رورا بخالوحسین کرده گفت :
خالو کار ما بهتر شد شیخ وزائر و یک دو نفر از خوانین دشتی
باهم متحد شده اند که در مقابل دشمن ایستادگی کنند ما را هم دعوت
باتحاد کرده اند *

خالوحسین شما هم باهرم میروید و با آنها متفق میشوید ؟
رئیسعلی المته من باکمال اشتیاق رفته و دست اتحاد با آنها خواهم
داد مگر شما غیر از این عقیده دارید ؟
خالوحسین هر طور شما صلاح بدانید عین صواب است ، میدانید
که من تشنه خون دشمنان هستم و میل دارم که از هر راهی بتوانم با آنها
دست و پنجه نرم کنم در دلوار نباشد در اهرم باشد چه تفاوت میکند
پس برخیزید که هر چه زودتر برویم *
هر دو برخاسته از اطاق و حیاط خارج شدند و نزدیک تفنگچیان
که رسیدند رئیسعلی گفت .

فرزندان من ! از قراخبری که الان از اهرم رسیده شیخ حسینخان
وزائر خضرخان برای دفاع از وطن و ستیز با دشمن متحد شده اند و زائر
خضرخان مکتوبی نگاشته ما را نیز دعوت کرده که رفته با آنها دست
اتحاد دهیم ، من و خالوحسین تصمیم قطعی گرفته ایم که الساعه باهرم
رویم و البته شمارا هم خواهیم برد * فقط بگمده ده نفری از شمارا در اینجا برای
محافظت زنان و کودکان و مدافعه در برابر دشمنان میگذاریم . نود نفر بقیه
باید با ما بیایند زیرا که بعدها از طرف خشکی و تنگک با خصم طرف خواهیم شد
تفنگچها (همه باهم) فرمایش خان از دل و جان قبول است

و همه در فرمانبرداری حاضریم و بهر نقطه‌ای که امر بدهید خواهیم آمد
 رئیسعلی : مرحبا فرزندان رشید من ، امیدوارم که جهد و کوشش
 شما کمتر از برادران اهرمی و جاه کوتاهی مان باشد و مرا نزد آنان
 روسفید کنید و با اتفاق دما را از روزگار دشمن بر آرید اکنون ده نفری
 برای توقف در اینجا داوطلب شود و سایرین با من بیایند .

در این وقت ده نفر با کراحت و هم و غم فراوان از میان یاران بیرون
 آمده و گفتند ما میمانیم . علت افسردگی آنها دوری از رفقا و عدم حضور
 در میدان جنگ بود .

رئیسعلی و خالو حسین بر اسب سوار شده و حرکت کردند ، نود
 نفر تفنگچی نیز خندان و بذله گویان از عقب آنها روانه شدند واصله بین
 دلووارو اهرم چهار فرسخ است و رفقای ما که با ممدان حرکت کرده بودند
 قبل از ظهر وارد اهرم شدند اهرم که مرکز تنگستان و محل توقف
 زائر خضر خان بود قریه ایست دارای هزار درختخانه که تمام از گل و کمی
 گچ بنا شده و خانه زائر خضر خان قلعه مانندی بود که روی تل بزرگی
 بنیاد و این قلعه در کمال استحکام و با سنگ و گچ ساخته شده تمام لوازم
 زندگانی و ایستادگی در مقابل دشمن در قلعه مذکور موجود بود .

هنگامی که رئیسعلی و متابعین او از دلووار عزیمت کردند زائر خضر خان
 و شیخ حسینخان در خانه مذکور نشسته و مشغول صحبت بودند
 آقا میرزا علی کازرونی (۱) سید محمد کتر - محمد رضادریسی

(۱) ایشان اکنون که سال ۱۳۱۰ است نماینده بندر عباس در مجلس

مدیر روزنامه اصلاح (۱) نیز که از بوشهر فرار کرده و باهرم پناهنده شده در آنجا بودند

و اصموص آلمانی قونسول سابق آلمان در شیراز نیز در اهرم بود مشارالیه پس از آنکه از انگلیسها فرار کرده و مدتی در کوه و دشت متواری و بین بوشهر و شیراز سرگردان بود بالاخره گذاراو بسندر ريك افتاد و حیدرخان حیات داودی (۲) که ضابط آنجا و با انگلیسها دوست صمیمی بود با شماره انگلیسها قصد گرفتاری او کرد ولی و اصموص که سخت تیزهوش است خود را از چنگ او نجات داده و به تنگستانیان پیوسته بود در حالیکه يك دینار نداشت و تمام مخارج او بعهده زائر خضر خان بود حتی مبلغی هم پول نقد از زائر خضر خان و شیخ حسینخان بعنوان قرض گرفته و قول داده بود که پس از وصول وجه از آلمان بپردازد.

و اصموص پس از آنکه در تحت حمایت خوانین تنگستانی قرار گرفت فوراً تغییر لباس داده خود را کاملاً ملبس بلباس و کلاه ایرانی نموده و در کارها طر و مشورت خوانین واقمشده بود.

این چند نفر را که اسم بردیم در قلعه نشسته و راجع به آمدن رئیسعلی و خالو حسین و کیفیت حمله بدشمن گفتگو داشتند.

زائر خضر خان میگفت :

(۱) دریس: دهی است در نزدیکی کازرون. محمد رضا روزنامه اصلاح را در بوشهر مینوشت.

(۲) حیدرخان هنوز در قید حیات و گسافی المایق ضابط بسندر ريك و جریه خارك و بسندر و یلم است.

بعقیده شما رئیسعلی خواهرش مارا میپذیرد یا رد میکند ؟
شیخ حسینخان : من یقین دارم بمجرد اینکه مکتوب باو برسد
این پیشنهاد را قبول کرده و شخصا میآید که دست اتحاد بباداده باشد *



میرزا علی کازرونی لسان‌المله در ایام وفات مجلس

زائر خضرخان بعید نیست . چون مشارالیه البته موقع باریک
امروزی را درک کرده و میدانند در چنین موقعی که قشون دشمن از ستارگان
آسمان سبق میبرد هر قدر شجاعت و مردانگی داشته باشد با صد نفر
تفنگچی نمیتواند با آنها جنگیده و تا آخر موفق و منصور بماند پس او و

با ناگزیر از اتحاد هستیم و باید پشتیبانی یکدیگر شروع به مبارزه با خصم کنیم .

دو تهری در این گفتگو بودند که سواری از دور پیدا شد و طولی نکشید که بقعه نزدیک شده از اسب فرود آمده و در قلعه را کوبید در بازگشت وقاصد پیغام شفاهی رئیسعلی را ابلاغ نمود . متعجبین را حرار همه مسرور شدند .

شیخ حسینخان گفت :

من یقین دارم که خودش هم بزودی وارد میشود و پس از ورود او باید برای جنگ فردا مهیا شویم چون از قرار خبری که از بوشهر دارم حضرات بتازگی چهار هزار نفر تشون تحت فرماندهی یک نفر صاحب منصب که درجه سرتیپی (۱) دارد و میگویند فاتح بصره بوده پیاده کرده اند .

زائر خضرخان پرسید شما این خبر را از کجا و بچه وسیله تحصیل کرده اید ؟

من ابراهیم خان دشتی (۲) را برای کسب اخبار ببوشهر فرستاده

(۱) صاحب منصب انگلیسی که در هوق اشاره شده و بالاخره در جنگ با ننگستانی ها کشته شد از قرار اظهار تگستانیان درجه سرتیپی « جنرالی » را داشته ولی چون حضور یکمتر سرتیپ در میدان جنگ برخلاف قانون نظام است نگارنده از مطمئن تحقیقات لازمه نموده و معلوم شد که فقید مذکور درجه پآوری را داشته و یکی از فاتحین بصره بوده

(۲) میرزا ابراهیم خان دشتی متخلص به « صدیق » مامور و مخبر

بودم ، مشارالیه دو ساعت قبل آمده و این مطلب را اظهار میداشت علاوه میگفت حضرات لوازم راه آهن وارد کرده و قصد دارند از بوشهر به برازجان راه آهن بکشند . از آنطرف آقای شیخ جعفر مجتهد محلاتی (۱) مقیم شیراز اهالی فارس را بنام جهاد برای جنگ با انگلیسها دعوت نموده و یکعده را باخود همراه کرده عنقریب عازم برازجان میگردد . انگلیسها قصد دارند همین یک دوروز بوشهر را تخلیه کنند و دولت ایران مثل همیشه احمدخان دریابگی را نامزد حکومت بنادر کرده است که او هم با آقای شیخ جعفر به برازجان خواهد آمد و همینکه بوشهر تخلیه شد از برازجان بوشهر و آمده دارالحکومه را تعویل میگردد .

تنگستانیان و دشمنیان در بوشهر و جوانی غیرتمند و وطن دوست بود و در ادبیات عربی و فارسی بدطو لائی داشت . پس از تخلیه بوشهر بوشهر آمده و بر حسب صوابد به آقای خلیل و آقای محمود پور رضا موسسین مدرسه دبستان مردوسی سمت ناظمی مدرسه مزبور را یافت . ناگارنده کمال محبت و الفت را داشت امسوس که در جوانی در سال ۱۳۴۲ در بوشهر بمرض مطبقه در گذشت . تاریخ و دانش را آقای محمد جواد کمیانی شاعر شیرازی بر حسب تقاضای من سروده و ماده تاریخ اینست : رحمت از این دار فنا ابراهیم .

(۱) حضرت آقای شیخ جعفر مجتهد محلاتی ساکن شیراز از فعول علماء و مجتهدین جامع الشرائط فارس هستند که همواره بر حسب وظیفه دینی و وطن دوستی که دارند با عود اجنبیان در جنوب مخالف بوده و بجهاد الله هنوز در قید حیات هستند .

حاشیه جدید . مشارالیه سال ۱۳۱۵ در شیراز بر حمت ایزدی بیوست -

زائر خضر خان گفت :

عجب معقول شما اطلاعات خوبی دارید ، این ابراهیم خان شما معلوم میشود آدم هوشیار و فهمیده است . امانت خلیه بوشهر و نشستن دریاییگی بجای « میجر تربور » تغییری در ملک و روش مانی دهد ، امیدانیم که دریاییگی و امثال او این ایام جز آت دست حضرات چیزی نبوده و وجود و عدمشان مساوی است . منتهی حضرات نیرنگ تازه بکار برده و بابت ترتیب میخواهند بصورت بوشهر را بتصرف مامور ایران داده و در معنی و نفس الامر خویشتن فرمانفرمایی کنند ؛ گویا مصلحت روز چنین اقتضا کرده باشد چون میبینند امروز امر ونهی و حال و استقبال در دست خودشان است پس داعی ندارد که با افزایش بیز خود بسرفراز امیریه خویش را بدنام کنند !

شیخ حسینخان : حق همین است ، ما طفل ابجد خان نیستیم که باین نظاهرات و حیللههای سیاسی دوات بریتانیا فریب بخوریم ، و خود را کنار کشیم که آقابان بر حسب ظاهر از بوشهر دست بکشند و باطناً شیراز را هم تصرف کنند . قرار ما همان است که داده ایم و باید جنگ کنیم تا شاهد مراد را در آغوش کشیم یا کشته شویم .

در اینموقع از بیرون عمارت صدای هیاهو برخاست ، خوانین که نزدیک پنجره نشسته و بیرون را تماشا میکردند دیدند رئیسعلی و خالو حسین و قریب یکصد نفر تفنگچی بقلعه نزدیک میشوند پس تمام برخاسته و باستقبال از پلکان عمارت سرازیر شد و خارج قلعه منتظر ورود آنان ایستادند -

رئیسعلی دیده میشد که بالبی خندان اسب رانده پیش میآید.
 نزدیک خوانین که رسید پیاده شده با آنها مصافحه و معانقه کرد.
 سپس همگی از پله های قلعه بالا رفته در یکی از اطاقها نشستند و لحظه ای
 چند بسکوت گذشت آن گاه رئیسعلی قفل بسکوت را شکسته چنین گفت:
 باران عزیز! مرا طلبیده بودید که برای جانفشانی در راه وطن
 باشما همدست شوم، اینک بامتابعین خود در اتحاد باشما و خدمتگزاری
 نسبت باین آب و خاک حاضرم و هر قسم مصلحت بدانید من ایرادی ندارم
 و آنچه را امر کنید فرمانبردارم، اگر لازم است سوگند یاد کنم که شخصاً
 تا رمق در بدن دارم از معاونت و اتفاق شما دست نکشم و گرد تنهایی و
 انفراد نگردم.

حضار همگی یک زبان گفتند: قوی دلاوری چون شما کافی است و
 بسوگند حاجتی نیست.

الته این مسئله طبیعی است که توافق عقیده و مسلک اشخاص را
 یکدیگر نزدیک میکند و امروز بین ما همه توافق مسلکی بطرز اتم
 موجود و علل اقتراب فراهم است. در اینصورت بایستی دست بدست
 یکدیگر داهیم تا بتوانیم در مقابل خصم قوی پنجه ایستادگی نماییم.

رئیسعلی: از بوشهر بمن نوشته بودند که حضرات قصد دارند
 همین ایام بوشهر را ترک گویند. دریاییکی نامزد حکومت بنا در شده،
 لمبدانم این مسئله حقیقت دارد یا نه؟ همینقدر میدانم که در صورت
 صحت خبر اینهم نیرنگ تازه ایست که حضرات بگاز برده و قصد دارند
 بدینوسیله ما را از خیال مقاومت و مدافعه متصرف سازند. ولی هیات

که بعد از این مدت تجربه و امتحان بعملیات این دولت پی برده باشیم و از افکار مقدس خود دست برداریم آقایان اریک طرف نیت تخلیه بوشهر را کرده اند و از طرف دیگر عدّه زیادی نظامی آورده اند و خیال جنگ را دارند میگویند فرماتده قشون آنها یکنفر صاحب منصب انگلیسی است که عراق عرب را فتح کرده است !

کلام رئیسعلی که باینجا رسید قدری هندوانه آوردند و حضار شروع بخوردن کردند ضمناً مذاکرات جریان داشت و هر کس راجع بتدابیر دشمن ، تخلیه بوشهر ، آمدن آقا شیخ جعفر ، و از این قبیل اظهار رأی و عقیده میکرد . ناگاه یکنفر بوشهری که لنگ حمام فرمز رنگی بجای عمامه بر سر و لنگی هم بجای شلوار بر کمر بسته و پراهنی بلند و جلّقه پوشیده بود داخل اطاق شده مکتوبی را از جیب جلّقه بیرون آورده بدست رئیسعلی داد .

رئیسعلی نامه را مطالعه کرده پرسید شما چوقت از بوشهر حرکت کرده اید ؟

بوشهری : دیروز با الاغ آمده ام و بتصور اینکه در دلوار تشریف دارید اول بآنجا رفتم ، گفتند الساعة باهرم رفتند منم اینجا آمدم رئیسعلی : خوب بوشهر چه خبر بود ؟

اهالی زمزمه میکردند که انگلیسها فردا بوشهر را تخلیه میکنند و دریاییگی که دربر از جان است حاکم بوشهر شده فردا خواهد آمد بسیار خوب . آقا سید مهدی هنوز در زندان است ؟ آری اما حاج محمدعلی دهدشتی پیدر او وعده داده است که

پس از تخلیه بوشهر و آمدن دریابگی وساطت کرده اورا مستخلص نماید
رئیسعلی (باخود) قبل از ورود دریابگی و وساطت حاج محمدعلی
من باید اورا نجات دهم ، اما چکنم که جنک در پیش است و موقع



میرزا احمدخان دریابگی

بس خطرناک . (بعد با صدای رسا بوشهری) شما بعجله بروید بوشهر
و هرطور است سیدمهدی را در محبس ملاقات نموده از قول من سلام
رسانیده بگوئید :

بزودی شخصاً برای استخلاص شما بیوشهر خواهم آمد آسوده
 خاطر بوده از هیچ چیز نهراسید.
 آنگاه مکتوب بوشهر را با آواز برای حضار قرائت کرد
 نوشته بود:

« آقای رئیسعلی خان مدتی است که آقا سید مهدی گرفتار و در
 محبس نظمیه باسختی میگذراند، قبل از گرفتاری بمن سپرده بود که اگر
 حبس شود بشما اطلاع دهم متأسفانه تاکنون قاصد امینی که این مکتوب
 را سالمآ بشما برساند نیافته بودم الحال که محمد سقا عازم دلوآر بود
 و از او اطمینان کامل حاصل قضیه را اطلاع دادم که در صورت امکان در
 صدد رهایی مشارالیه برآید .

اوضاع بوشهر مثل سابق است جز اینکه اشتهار دارد حضرات
 قصد تخلیه بوشهر را دارند و از حال شاهزاده سلیمان میرزا رئیس مالیه
 که از دوستان حضرات است بجنبه جوش افتاده شاید بتواند نامزد حکومت
 بنادر شود ولی تصور نمیرود که حتی دوستان او هم باین امر راضی باشند.
 شنیده میشود که در بایگی در کاب آقا شیخ جعفر مجتهد بنام جهاد با
 کفار پیرازجان آمده ولی مسلم است که در بایگی مجاهد پاک اعتقادی
 نیست و غرض او از آمدن برازجان نزدیک شدن بیوشهر است بلکه
 بتواند بار دیگر حکمران شود، حضرات عدد زیادی را که شایب از چهار هزار
 نفر متجاوز باشد روز گذشته از کشتی پیاده کرده و به مارت بهمنی رفتند
 يك عده هم قرب کاروانسرای شکری و در اطراف جبری و ظلم آباد
 سکنی کرده اند. احتمال کلی میرود که امروز یا فردا مهابای حمله به

تنگستان شوند، البتہ در کارها ہوشیار و دقیق باشید کہ این بار کار مشکل
است و حملہ سخت خواهند کرد۔ باقی خدا یار و یاور شما باد
رئیسعلی پس از خواندن مکتوب رو را بزائر خضر خان و شیخ
حسینخان کردہ گفت :

من مجبورم برای رہانیدن سید مہدی کہ از دوستان صمیمی و
جوانان وطن دوست است ببوشہر بروم، از آن طرف ہم چون احتمال می رود
این یک دوروز دشمن حملہ سختی بمانند میل ندارم شمارا ترک گویم
متحیرم کہ چہ باید کرد ؟

زائر خضر خان: البتہ نجات سید مہدی واجب است، ولی آیا شما
یکہ و تنها بوشہر خواهید رفت ؟ ؛ منکہ صلاح نمیدانم چون ممکن
است در مخاطره بیفتید، فرضاً خطری پیش نیاید شما چگونه او را از
محبس نجات خواهید داد، در صورتیکہ محبس نظمیہ پہلوی دارالحکومہ
واقع شدہ و مستحفظ زیاد دارد، آنچه بنظر من میرسد اینست کہ شما چند
روز دیگر تامل کنید تا حضرات بوشہر را تخلیہ نمایند و دریا بیگی یا
ہر کس دیگر حکمران شود من یقین دارم کہ حاج محمدعلی همانطور کہ
قول دادہ وساطت میکند و اورا نجات میدہد چون حاج مذکور آدمی
متدین و پابند قول است ہمینکہ خبررہائی او بشمارسید ممکن است
خودتان رفتہ و اورا باہرم بیاورید ۔

رئیسعلی قدری فکر کردہ گفت :

رفتن بوشہر و فرار دادن سید مہدی را از زندان امری سهل میدانم
و از این حیث اندیشہ ندارم ولی فکر من ہمہ باین نکتہ مشغول است مبادا در

این دوسه روزه من میروم حضرات بتنگستان حمله کنند و من در میدان جنگ حاضر نباشم اینستکه موجب پیشنهاد شما رفتار و دوروز صبر میکنم بینم چه پیش میآید *

* (فصل نهم) *

نیجات از محبس = بهور از میان صفر ف اعداء

روز چهارشنبه بیست و ششم ماه ذیقعده ۱۳۳۳ است * دو روز است انگلیسها بوشهر را تخلیه کرده اند و احمدخان دریابیکی از طرف دولت ایران بحکمرانی بنادر منصوب شده و دارالحکومه را از آنها تحویل گرفته ولی اوصاع بوشهر بادو روز قبل که بیرق انگلیسی بر فراز امیریه افراشته شده بود تفاوت نکرده *

رئیس نظیمه ، لدیه ، مالیه همه همان اشخاص سابق هستند که انگلیسها نصب کرده بودند

اداره عدلیه منحل شده و رئیس آن بطهران رفته ، حتی کارگزاری هم باقی نیست و مسعود السلطان برادر موفرا الدوله کار گزار سابق شیراز رفته است و انگلیسها اداره را منحل کرده اند *

احمدخان دریابیکی اول بار در سال ۱۳۱۰ بنام فرماندهی کشتی

جنگی پوسیده «پرس پلیس» بوشهر آمده و در سال ۱۳۱۴ حکمران بنادر شده ولی بعد از چندی معزول گشته و بظهران رفت تا بار دوم و سوم حکمران بنادر شد. در پسا بیگی اگر چه بعضی صفات غیر مستحسنه داشت اما صرف نظر از آن صفات رو بهمرفته برای بنادر حکمران بدی نبود و از جمله آثار خوب مشارالیه بنای مدرسه سعادت بوشهر است که در سال ۱۳۱۷ تاسیس کرده و بزودی بهترین مدارس جنوب ایران شد و محصلین دانا از این مدرسه خارج شدند.

اما این مرتبه که آخرین بار حکومت او است در پسا بیگی دیگر پیر شده و آن شهامت و شجاعت سابق را که در مقابل انگلیسها اتخاذ کرده بود فاقد گردیده و کاملاً مطیع صرف و آلت دست حضرات گشته. هر چه میگویند میکند؛ بلکه کارها را اول جنرال قونسول انجام میدهد از بعداگر میل کرد باو خبر میدهد؛ مایل نشد که هیچ!

اینست اوضاع بوشهر در تاریخ ۲۶ ذی قعدة که فصل نهم کتاب ما

شروع میشود.

در همین روز دو ساعت قبل از ظهر پیر مردی که سن او از پنجاه تجاوز کرده و از طرز رفتار و لباس او معلوم میشد که از طبقه تجار و محترمین بوشهر است باوقار تمام در حالی که يك نفر مستخدم بفاصله چهار قدم از عقب سراو میرفت جاده کنار دریا را گرفته از بانگشاهی و عمارت حاج میرزا غلامحسین کازرونی، خانه حاج محمدباقر بهبهانی و محله کیمیاها عبور کرده بدر امیریه که رسید مکئی نمود و پس از آنکه سبحة از جیب بیرون آورده استخاره کرد و خوب آمد از در بزرگ امیریه

در حالیکه آزان مستحفظ باوسلام میداد داخل شده بطرف راست پیچید
از پله‌ها بالا رفت در ایوان اندکی توقف کرد تا پیشخدمت خبر ورود او را
بحکمران بدهد ، طولی نکشید که پیشخدمت از اطاق بیرون آمده با
کمال احترام گفت بفرمائید *



زائر خضر خان امیر اسلام

تاجر مذکور باطاق وارد شد و همینکه در بایگی دیده اش باو
افتاد برای احترام از صندلی برخاسته و تعارف کرده گفت :

جناب حاج محمد علی امروز سعادت بمن روی کرده که سرافراز فرموده اید از شخصی مثل حضرت عالی منتظر بودم کسه پس از ورود بنده را دیدن فرمائید اما نمیدانم فرمایشی هم دارید یا مطلق صفت غریب نوازی شما را بدینجا کشانیده است ؟

مخاطب که حاج محمد علی شیرازی مشهور بدعده شتی و از تجار متدین و درستکار بو شهر بود تبسمی کرده گفت غرض از تصدیح اولاً زیارت وجود میارک بوده ثانیاً مختصر خواهشی دارم و برای شفاعت آمده ام اگر قول میدهید که تمنای مرا با جابت مقرون فرمائید تا مطلب خود را عرض کنم و الا از آن ذکر نمی نمایم *

در بیابگی - البته اگر اجابت تقاضای شما از عهده بنده خارج نباشد با کمال میل برای استماع و اطاعت امر عالی حاضر م *

حاج محمد علی . خواهش بنده مشکل نیست و همینقدر مایل باشید

میتوانید مجری دارید *

در بیابگی . در اینصورت برای شنیدن فرمایشهای سرکار حاضر هستم

حاج محمد علی . البته مسبوق هستید که سیدمهدی بهبهانی را

مدتیست حضرات حبس کرده اند و این جوان پدر و مادر مسنی دارد که اعاشه آنها بعهده اوست و از وقتی که پسرشان حبس شده اینها سخت در عسرت افتاده اند ! کنون که اوضاع تغییر کرده حضرت عالی باید باینگونه امور پردازید و از انگلیسها استخلاص او را بخواهید البته آنها از انجام این مختصر تقاضای شما مضایقه نخواهند کرد از بس پدر پیر او بمن توسل جسته و عجز و لابه کرده ناچار نزد شما آمده و استدعا

دارم که مرا مایوس نکنید .

دریابیکمی : خودتان بخوبی از اوضاع اطلاع دارید و لازم نیست که من توضیح و اوضاحت بدهم همینقدر بدانید که من از خود اختیاری ندارم از قرار معلوم سید مهدی هم با اینها خیلی مخالفت کرده و از او کینه فراوانی در دل دارند ! معدنك من برای خاطر شما امروز با حضرات مذاکره میکنم و امیدوارم که بی نتیجه نباشد .

حاج محمد علی کمال تشکر را از حضرت عالی دارم و از خدا میخواهم که سید مهدی تا فردا آزاد باشد .

حاج محمد علی پس از ادای این کلمات برخاسته رسم تودیع بجا آورده و بیخانه خود رفت .

فردای آن روز رئیس نظمیه در حالی که حکمی در دست داشت بمحبس داخل شده بزندانبان اشاره ای کرده درب زندان سید مهدی گشوده شده و رئیس نظمیه گفت :

آقا سید مهدی حکمران شما را میطلبند بیائید برویم

سید مهدی از محبس بیرون آمده بارئیس نظمیه بر راه افتاد و بدارالحکومه داخل شده بالا رفته و در اطاقی که حکمران نشسته بود وارد شد حاکم صفدلی را نشان داد و سید مهدی نشست

حاکم : بنا بشفاعت حاج محمد علی و وساطت من شما از محبس آزاد شده اید . مشروط بر اینکه رفتار و گفتار گذشته را ترک گفته و بروید مشغول امور معاشیه خود باشید هر گاه بخواهید افعال سابق را ادامه دهید بار دیگر در محبس خواهید افتاد و دیگر بسن مربوط نخواهد بود و شاید نجات از

آنجا برای شما میسر نگردد .

سید مهدی : من در بوشهر توقف نخواهم کرد * و همین فردا
عازم سفر به بهمان هستم
حکمران - بسیار خوب ، اگر از بوشهر مسافرت کنید البته
بہتر است .

سید مهدی : از جای برخاسته و گفت :

دیگر فرمایشی نیست ؟

حکمران - نه

سید مهدی خدا حافظی گفته از اطاق بیرون از پله ها سر از پیر و
بجانب خانه روان شد که پس از این مدت پدر و مادر خود را زیارت کند ،
ده دقیقه بعد وارد خانه شده دست پدر و مادر مسر خود را بیوسید و
چون سخت گرسنه بود مشغول صرف ناهار شد ، پس از آن روی تخت خواب
دراز کشید و طولی نکشید که صدای نغیر خواب او بلند شد *

یکوقت از صدای در خانه که بشدت میگویدند از خواب بیدار
شده دیده گشوده دیده و اتاریک است و بنظر میآید که چند ساعت از شب گذشته
باشد ساعت را نگاه کرد دید چهار است تعجب کرد زیرا که تقریباً ده ساعت
خوابیده بود ؛ در این هنگام باز صدای دق الباب بلند شد ؛ سید مهدی
متوحش شده سر از پنجره بیرون کرد و شخصی را در لباس دهقانی دید
که در میگوید گفت کیست ؟

آقای سید مهدی اینجا است ؟

الان خدمت میرسد *

پس پایین رفته در راگشود و همینکه نظرش بر آن شخص افتاد
مات و مبهوت مانده خواست سخنی گوید نتوانست ، آن شخص دست
بگردن او افکند و معانقه کرد . سیدمهدی خندان گفت :

آقای خان! چگونه جرات کردید بوشهر بیایید . و در میان چند
هزار نفر دشمن خود را گرفتار سازید ! خان که همان رئیسعلی بود
خندیده گفت :

از خارجی هزار بیك جو نمیخریم * گوکوه تا بکوه منافق سپاه باش
اینکار که اهمیت ندارد * مگر فراموش کرده اید که یکشب آمدیم
برای تفریح اسبهای خلیل مترجم قونسلخانه را که در طول راه او بود در دیدیم
شب دیگر با قزاقهای روسی ساکن عمارت دریاپیگی دست بگریبان شدیم
(۱) امشب هم بخيال نجات تو آمده ام اما قدری متاسفم که دیگری
پیشدستی کرده و قبلا تورا رهائی بخشیده و نگذاشته است که بدینوسیله
بشما خدمتی کرده باشم . حالا قصد دارم تورا باهرم ببرم البته
حاضر هستی *

سیدمهدی گفت : پیشنهاد شما را از صمیم قلب می پذیرم ، چه وقت
باید رفت ؟

هم اکنون ، شما لباس پوشید بیایید و معطل نشوید که وقت میگذرد

(۱) قضیه آمدن رئیسعلی سوشهر و ربودن اسبهای خلیل مترجم
قونسلخانه انگلیس برای تفریح و اذیت بخلیل مند کور همچین آمدن رئیسعلی
با چهار نفر تفنگچی بمارت دریاپیگی و زدو خورد بانظامیان روسی هر دو از
شاهکارهای رئیسعلی بود که موجب حیرت دوست و دشمن شد *

وقتی که می‌آمدیم دشمنان را دیدیم که بطرف تنگ میرفتند ، معلوم میشود قصد جنگ دارند پس باید هرچه زودتر خود را بمیدان جنگ رسانیده و یاران را تنها نگذارم .

سید مهدی : بفرمائید چای میل کنید تا من لباس پوشم چون توقف شما در کوچه حسنی ندارد .

رئیسعلی متابعت کرده وارد خانه شد و یک فنجان چای نوشید و سید مهدی پدر و مادر خود را وداع گفته و آن بیچارگان را در حال حسرت و اندوه گذارده بارئیسعلی بیرون آمده از مشرق شهر عبور کرده و از دروازه خارج شدند .

رئیسعلی در یکی از خانه های آن حوالی وارد شده پس از دقیقه چند افساراسبی در دست بیرون آمده و بسید مهدی تکلیف سواری کرد سید مهدی دید خودش قصد دارد پیاده بیاید از سواری امتناع نمود ولی فایده نبخشید و رئیسعلی بزور او را بلند کرده بر اسب نشانید و خود پیاده برآه افتاد ،

برای اینکه از میان صفوف دشمن عبور نکرده باشند از بیراهه میرفتند ولی در راه نظامیان هندی و صاحب منصبان انگلیسی را میدیدند که با توپ و تفنگ و سایر آلات حرب بجانب تنگ که در دو فرسخی بوشهر است میروند رئیسعلی و رفیقش ابدا اعتنا نکرده و صحبت کنان پیش میرفتند ، نزدیک تنگ که رسیدند ناگهان صدای غرش توپ برخاست و در جواب فقط صدای دو تیر تفنگ بگوش رسید !

عجبا ! چطور شده است دیگر حضرات فقط باد و نفر طسرف .

مخاصمه شده اند آیا پنج هزار نفر قشون و آنهمه توپ و تفنگ و طیاره و بمب برای مقابله با دوتفر زیاد نیست ؟ هر دو در این اندیشه بودند که غرش گلوله دیگر توپ گوش شنوندگان را کر کرد و باز در جواب صدای ضعیف دوتیر شنیده شد ،

این بار رئیسعلی بخوبی مطلب را درک کرده و دانست که انگلیسها فقط با دوتفر تنگستانی طرف هستند و الان است که آن دو را تیرباران میکنند . دیدگان او از شدت غضب سرخ شده و خواست هتهورانه خود را در میان صفوف اعداء انداخته و با آنها مقاتله کند ،

سیدمهدی این مساله را درک کرده و چون مرگ او را حتمی دید خواست دهان گشوده و او را از اینکار خطرناک منع کند که غرش سومین گلوله توپ در فضا پیچیده و بلافاصله اسب سیدمهدی بهیجان آمده ، وحشی شده و مانند شهاب ثاقب در طرفه العین از نظر رئیسعلی غائب شد (۱)

(۱) قضیه فرار سیدمهدی و رئیسعلی از بوشهر و سرکشی اسب نیز مانند سایر مندرجات این کتاب صورت وقوع پیدا کرده و بالاخره اسب سیدمهدی را مسافتی دور از قشون دشمن بر زمین زده و مشارالیه پس از زحمات زیاد که خود را ماهی گیر جلوه داده از آسیب خصم ایمن مانده باهرم رفته و از آنجا به برازجان و از برازجان پس از تحمل مشقات و صدمات طاقت فرسا به بهبهان وطن اصلی خود رفته و در بهبهان بمعیت آقا سید حسن برادر آقا سید جلال مدیر روزنامه جبل المتین کلمکت از طرف وطن دوستان بهبهان اداره ساسور مراسلات برای تقشیر خطوط اجنبی و اجنبی خواهان تشکیل و بدینوسیله بخدمات ملیه خود ادامه داده . پس از چندی در یابیکی که حکمران بوشهر

رئیسعلی بیچاره از این پیش آمد غیر مترقب مدهوش گشته وحتم کرد
که اسب سیدمهدی را هلاک و گرنه در میان اعداء برده و نابود میکند.
پس بادل بریان و جگر نفتیده بنای دویدن گذاشت پس از چند
دقیقه که حواس او جدا آمد دید در قلب سیاه دشمن محصور و به تنگ
نزدیک شده در حالیکه اسلحه ای جز ده تیر ندارد. معذک خود را بناخته
و خویش را در عقب نخلی که حائل بین او و اعداء بود کشانیده و آن
درخت بی آزار را که تنها حافظ و حامی او از کید دشمنان بود تکیه گاه
قرار داده مشغول فکر کردن شد *

شده بود کتا ناو اطمینان و امان داده بوشهر میطلبند اما بورود بوشهر
برای مرتبه سوم او را حبس میکند ؛
آقاسید مهدی آخر الامر از اوضاع سابق وطن خود متاسف و متأثر
شده و بصورت مهاجرت کرده در آنجا متاهل شده اینک که اوضاع ایران رویه
بهبودی گذارده بقصد مراجعت بوطن بایران آمده و اکنون در طهران بسر
میبرد و بهمان حرارت و مسلک قدیمی خود باقی است *
حاشیه جدید: متاسفانه بسال ۱۳۴۷ در طهران آن بمرض استسقاء در گذشت



* (فصل دهم) *

«نخستین شهید راه وطن - زنده باد ایران»

گفتیم که رئیسعلی خود را در عقب نخلی پنهان کرده و بفکر اندر شد . گاهی تصمیم میگرفت که خود را بیکه و تنها بقلب قشون دشمن زده تا آخرین رمق جنگ کند ، زمانی با خود میگفت باید باهرم رفته و با استعداد کافی بهمدد این دونفر شجاعت پیشه که بالشگری طرف منازعه شده اند برگردم .

رئیسعلی در این خیالات بود که دیدیک نفر صاحبمنصب انگلیسی بمصاحبت مردی از اهالی تنکک پیش آمده و گفتگویی دارند و هر دو تا نزدیکی رئیسعلی آمده توقف کردند .

صاحبمنصب شروع بمکالمه کرد ، اگرچه آهسته حرف میزد اما رئیسعلی گفتار او را بخوبی میشنید .

صاحبمنصب : غلامحسین شما گفتید که رئیسعلی حالا بازار خضرو شیخ حسین متحد شده و در اهرم است ؟ گویا من چنین شنیدم .

مخاطب : بله ، رئیسعلی الساعه در اهرم است و عنقریب بجنگ شما خواهد آمد .

صاحبمنصب : حالا تو بار رئیسعلی دشمن هستی و حاضری او را بهر شکلی که بتوانی بقتل رسانی ؟

مخاطب : صاحب ، من برای خون رئیسعلی تشنه هستم چون جد او
پسر عموی مرا کشته و من با او خون دارم ! و مدتهاست منظر فرصت هستم
که بیک کالوله او را سرخ کنم !

صاحبمنصب : مرحبا ، تو مرد دلیری هستی ! من متوقول میدهم
که اگر همین روزها او را بهر وسیله که ممکن شود نابود کنی صدلیره از
طرف ژنرال بتو میدهم علاوه بر این دولت منم مبلغ هنگفتی بتو خواهد داد
و در کوتی برای تو کاری معین میکنیم .

مخاطب : صاحب ! گفتم من تشنه خون او هستم . خواه شما بمن
انعام بدهید خواه ندهید که همین امشب او را خواهم کشت . الساعة
عیروم که خود را باهرم رسانیده و کار او را بسازم !

صاحبمنصب عجاله این دهلیره را بگیر تا بعد از ختم عمل نود لیله
دیگر بپر بشما بدهیم .

صاحبمنصب پس از این کلام بطرف قشون رفت و تشکگی هم جاده
اهرم را پیش گرفته رفت

رئیسعلی که تمام این مذاکره و دسیسه را شنیده بود زیر لب گفت
« غلام حسین تشکگی بود که از سابق بدون سبب با من عداوت دارد
عجب احمقی است قرضا که جدمن پسر عموی او را کشته باشد چرا چا
گناه که میخواهد تلافی کند ! گنه کرد در بلخ آهنگری بشوشر زدن
کردن زرگری » . پس تبسم مخوفی کرده به آرامی از کمینگاه پیرو
آمده بلند گفت « من یقین دارم که بالاخره بدست هموطنان خود کشته
میشوم ! کشته شدن اهمیت ندارد اما بدست هموطنان حقا که دشوا

است این شخص امشب در کمین من خواهد بود ، باید احتیاط کنم زیرا که میل ندارم بدست ایرانی کشته شوم . در هر صورت گویا چند ساعتی پیش از عمر من باقی نمانده باشد . بروم هر چه زودتر خود را باهرم رسانیده و برای مقابله با حضرات و مدد باین دو نفر از جانب گذشته مراجعت کنم .

پس دامن قبا را بکمر استوار ساخته ، ده تیر را گلوله گذاشته و بملازمت در حالیکه خود را پشت نخلهای تنگک مخفی میکرد پیش - رفت تا از دور سیاهی چند نفر را دید که تل کوچکی را سنگر قرار داده مشغول تیراندازی بطرف خصم هستند .

چشم رئیسعلی هم مانند تمام اهالی آنصفحات در تاریکی خوب - میدید از این جهت راه را گم نکرده و بطرف آن عده پیش رفت ، بفاصله صد قدمی آنها که رسید برای اینکه او را بشناسند و بجای دشمن نگیرند دست خود را بالا برده حرکت داد ، تفنگچی ها فوراً او را شناخته و با اشاره اطمینان دادند رئیسعلی بچند خیز خود را از میان گلوله های توپ و تفنگ دشمن رهانیده و بیاران ملحق شد ، دید عده آنها شش نفر است و بیك نظر سام خان فرزند شجاع زائر خضر خان و غلامحسین تنگکی دشمن خویش را تشخیص داد .

رودا سام خان کرده گفت :

از تیرهایی که می انداختید من تصور کردم دو نفر هستید اکنون می بینم شش نفرید -

سامخان گفت : از ابتدا من و جعفر خان بودیم و این چهار نفر چند دقیقه است که بما ملحق شده اند :

رئیسعلی : عجب ، شما دو نفر با چه جرأت در مقابل پنج هزار نفر ایستادگی کرده اید ، باقی رضا کجا هستند ؟

سامخان : چاره نبود ، تا از اهرم مدد برسد مجبور بودیم گلوله های خصم را بی جواب نگذاریم ، رفقا در اهرم هستند و عنقریب وارد میشوند (سام در حینکه تیر میانداخت حرف میزد)

رئیسعلی نظر غضب آلودی به غلامحسین افکنده گفت :

شما کجا بودید؟ و اینجا چکار میکنید ؟

غلامحسین : خان من قصد داشتم بروم اهرم و برای خدمتگزاری خدمت شما برسم . چون سامخان را در اینجا تنها و بی مددگار یافتم برای کمک باو توقف کردم .

رئیسعلی (باخود) ای پیشرف تو بخيال قتل من باهرم میرفتی نه خدمتگزاری ، پس بلند گفت :

- من و سامخان هیچکدام محتاج بمعاونت تو نیستیم . بهتر آنستکه

به تنگ بروی و بکار خود مشغول باشی .

غلامحسین : اطاعت می کنم و از شما دور می شوم اما باهرم رفته

بزائر خضر خان ملحق می شوم او مرا میشناسد و قدر خدمات مرا میداند!

رئیسعلی : از اینجا دور شوید ، بهر جا که میخواهید بروید .

غلامحسین تفنگ خود را در دست گرفته و رو باهرم رفت .

پس از رفتن او رئیسعلی تفصیل مصاحبه او را با صاحب منصب برای

سام قتل کرد، سام متعجب شده گفت خوب شد که این خائن از اینجا



(سام خان فرزند زائر خضر خان)

دور شد اما میترسم نزد پدرم رفته و در آنجا مرتکب جنایتی بشود.
رعیسه‌لی شانه هارا حرکت داده و زمرمه کنان گفت او فقط در
بی قتل من است و بادیگران کاری ندارد اکنون مطلب مهمتر از آن در
بیتس داریم من قصد داشتم باهرم رفته متابعت خود را بمدد شما آورم

ولی چون میگوئید آنها بزودی میرسند از رفتن اهرم منصرف شده ام
اما تفنك ندارم : تکلیف چیست ؟ کاش تفنك این پست فطرت را گرفته
بودم . بعدگفت ده تیر دارم و همین کافی است و فوراً تیر را بیرون آورده
و نقاب نصب کرد بشکل تفنك کوچکی شد پس بدست گرفته و
نشان رفت ،

تبری از دهانه آن خارج گشت و بکنفر نزمین افتاد و این او این
فردی از دشمن بود که در این جنگ کشته میشد زیرا که قبل از آن سامو
رفیقتش تمام در کار مدافعه بودند و بحمله و کشتار موفق نشده بودند .

انگلیسها همیتکه بکنفر را کشته دیدند سخت حمله کردند و غرش
توپ و تفیر تفنك بود که بشدت هر چه تماعتر میخواست و باره های گلوله در
اطراف رئیسعلی و سام نرزمین میخورد ؟

فداکاران ماهم بیکار ننشسته و با هر تیر بکنفر را مدموم میکردند
اما پنج نفر هر قدر دایر و از جان گذشته باشند مگر تاجه مدت میتواند
در مقابل پنج هزار نفر ایستادگی کرده و بمات قدم بخرج دهند . جنگ
سخت شده و برای رفقای ما هنوز از اهرم مدد نرسیده ، آیچه شده
که نیامده اند ؟

رئیسعلی پیش از این توقف در کمینگاه را جایز ندانسته ، حوصله اش
سردفته و بسام گفت :

من قصد دارم خود را بصفوف دشمن زنم و مانند زنان از این پیش
در گوشه نمانم .

این گفت و از کمینگاه خارج گشته و مانند شیر شرز با ازدهای زخم دیده

بافواج بیستار دشمن حمله مردانه کرد ده تیر در دست راست و دشنه بزرگی در دست چپ گرفته میکشت و میانداخت تا کلوله های او تمام شد و ناچار ده تیر را بدور افکند و بادشنه مشغول شد. هندیان با آنکه سراپا مسلح بودند از جلو او مانند گوسفندانی که از پیش پلنگ خون آشام فرار کنند میگریختند!

سام چون اینگونه شجاعت و از جان گذشتگی را دید او نیز از پشت تل بیرون آمده و بمیدان کارزار قدم گذاشت و سه نفر تفنگچی نیز بآنها ملحق شدند و داد مردانگی میدادند و دائم فریاد زنده باد ایران پاینده باد اسلام از آنها بلند میشد و با هر تیر جاننداری را بیجان و با هر دشنه هندوئی را عازم عالم دیگر میساختند تا عرصه بر اعداء تنگ شد و چند قدم عقب نشستند. اما در این موقع از تنگستانیان دو نفر کشته شده و بزمین افتاده بودند ولی سه نفر هنوز پای برجا و صحرای تنگ را از خون رنگین نموده بودند که از طرف اهرم گردی برخاست و یک عده پنجاه نفری که غلامحسین تنگکی پیشا پیش آنها میآمد نزدیک شده خود را سام و رئیسعلی رسانیده و مشغول جنگ شدند.

چشم رئیسعلی که بر خسار تیره غلامحسین افتاد بی اختیار بر خود لرزید و مقصود او را دانست ولی اعتنا نکرده و سرگرم کارزار بود لباسش قطعه قطعه شده، و دستهای او تا مرفق برهنه و خون آلود گشته تفنگی را که اخیرا از یک نفر تفنگچی گرفته بود از بس با قنداق آن بر سردشمنان کوبیده قنداق شکسته و تفنگ مزبور مبدل پیاره آهن بی مصرفی شده بود معذک در دست آن شیراوژن خالی از قایده نمانده و کردار گرز بوردستان

را انجام میداد زمانی کردن میشکست و گاهی چون قضای ناگهان بر سر آنها فرود آمده و مغز سرها را باطراف میپراکنند اما دیگر رئیسعلی خسته و کوفته شده و فزون از حد زخمهای گران یافته لحظه‌ای خود را بگنار کشید که بیارآمد و تجدید قوی کرده از نو حمله نماید ناگهان از عقب سرتیری بقای او رسیده و او را بر زمین زد. آری رئیسعلی دیگر خودداری نتوانست کرد گلوله‌های اجنبی بدو کارگر نشده ولی این تیر ربطی با آنها نداشت و از جانب آشنا آمده و او را از پای در آورده بود!

هنگام افتادن بصدای رسا فریاد کرد:

سام! من رفتم، خدا تورا نگهدار باشد. سلام مرا بیدرت و شیخ

حسینخان برسان *

آخر این غلام حسین خائن مرا کشت! اگر توانستی انتقام مرا از او بگیر. امانه راضی نیستم! بگذار دست روزگار او را مجازات دهد. زنده باد ایران!

این گفته و جان بیجان آفرین تسلیم کرد *

مشهور است که در اینوقت یکنفر از صاحبمنصبان انگلیسی خود را بچسب بیجان اورسانیده و با آنکه فهمیدمرده است از شدت غیظ و عداوتی که داشت باده تیر هفت گلوله بر نعش اوزد!

این بود مال کاریکانه فرزند رشید ایران رئیسعلی خان دلواری که خود را فدای وطن عزیز و بقای شرافت هموطنان کرد: *

رئیسعلی یکنفر ایرانی تحصیل کرده و دانشمند اروپا دیده (۱) نبود، اما ایرانی غیرتمند و فداکاری بود که خواست تما او زنده است

دشمنان وطن عزیزش را پایمال سمستوران سازند -
رئیسعلی در میدان کارزار جان داد در حالیکه وزراء و بزرگان
آن عصر حتی شهریار آن دوره ایران در طهران مشغول عیاشی های
شبانه روزی خود بودند و امثال رئیسعلی را باغی و طاعی مینامیدند!
رئیسعلی اگر در یکی از ممالک اروپا بود و اینطور در راه وطن
جانفشایی کرده بود هر آینه مقبره اوزیارتگام و مجسمه اش در تمام شهرهای
مهم نصب شده بود. ولی امروز مزار رئیسعلی در قبرستان نجف گمنام
افتاده و کمتر طهرانی و آذربایجانی و گیلانی هست که او را بشناسد و
خدماتش را تقدیس کند!

رئیسعلی، ای شهید گمنام، وای فراموش شده ایام، سراز خاک
تیره بردار و اوضاع وطن را پس از مرگ خود نظاره کن، پس از شهادت
تو دیرزمانی نکشید که قشون اجنبی بر ازحان را تصرف کرده و بجانب
شیراز رهسپار شد! برادران تو شیخ حسینخان و زائر خضرخان یکی بعد
از دیگری شهید گشتند!

هم مملکت نامی تو در مقابل قشون بی شمار عدو تاب مقاومت
نیاورده مغلوب شدند و دشمن شیراز را تصرف کرد! و در آنجا قشون «اس
بی» آر - «(۱) تشکیل داد و دمار از روزگار وطن دوستان بر آورد

(۱) مخفف جمله: سوت پرشین - رهز و معنی آن «قشون جنوب
ایران» است که برای سهولت «پلیس جنوب» میگفتند این قشون در تحت
فرماندهی صاحب منصبان انگلیسی و بعضی صاحب منصبان ایرانی بدتر از اجنبی
مدت چند سال در فارس و بغداد برقرار بود تا آخر الامر که دست قائد توانای

رئیسعلی توزیر خاک خفتی و دشمنان تنگک را آتش زدند و او را را
با خاک یکسان کردند ؛ تو حامی زنان و کودکان بودی و تاحیوة داشتی
دشمن جرأت آزار آنان را نکرد ؛ پس سر از خاک تیره بردار و سایه بلند
پایه را بر سر آنها بگستر و آتش فشانی های طیارات عدو را پاسخ گو
و کودکانی را که در زیر آتش بمب های طیارات سوخته و برای خود مفری
نمی بینند تسلیت و پناه ده ، افسوس ، افسوس ؛ که دیگر رئیسعلی
وجود ندارد .

قال الحبيب و کیفایی بجوابکم	و انا رهین جنادل و تراب
اکل التراب محاسنی فنسبتکم	و حجت عن اهالی و عن اتراب
فعلیکم هنا السلام تقطعت	عنی و عنکم خلة الاحیاب

اما نه ، رئیسعلی باور مکن که مرده باشی ، چو امثال تو مردان
نامور نمیرند . اینک من نام تو را زنده جاوید کردم و نرک چوشی نیم خام
خویش را بدینجا رسانیدم ، باشد که هموطنان فاضل تو بر این گفتار خام
کسوت پختگی پوشند و نام نامی تو را در دیباچه دفتر وطنخواهان
حقیقی نوبسند .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق * ثبت است بر چریده عالم دوام تو

ایران اعنی اعلی حضرت رضا شاه پهلوی آن ساخ خیانت را در هم پیچید و بجای آن
نظام جدید ایران را مستقر داشت ،



• (فصل یازدهم) •

«شکست دشمن = قتل صاحب منصب قشوق»

نعر رئیسعلی از میدان جنگ خارج شده و قاتل یی شرف او فرار کرده است زائر خضر خان و شیخ حسین خان با چهار صد نفر تفنگچی بمدد سام خان آمده اند. طیاره های خصم از هوا توپهای او از زمین آتش ریزی و آتش فشانی میکنند.

شیخ محمد خان و شیخ عبدالرسول خان و سایر فرزندان شیخ حسین خان دادرمانگی میدهند. اما همه از مرگ رئیسعلی خونین دل و مهموم هستند و تلافی از خصم را دامن همت بر کمر بسته اند در ضمن گپ و دار شیخ عبدالرسول خان برادرش نزدیک شده گفت :

قصدا دارم طیاره خصم را سرنگون کنم!

شیخ محمد خان خندیده گفت :

چنین کاری مشکل است، بی جهت وقت را ضایع میکنی • شیخ عبدالرسول خان دیگر در موضوع امکان این امر اصرار نکرده و خواست برادر خود امکان آنرا عملاً ثابت نماید. پس دوربین را از جیب بیرون آورده بتفنگ خود نصب کرد و یکی از طیارات را که بیش از باقی کروفر و جست و خیز داشت نشان نمود گلوله از دهانه تفنگ خارج شد و بلافاصله

طیاره در نزدیکی آنها بر زمین افتاده سرنگونشد .

برادران نزدیک طیاره شدند ، هوا نورد انگلیسی که تیر خورده و سخت زخمی شده بود فریاد میکرد و مدد میطلبید . گلوله یکی از تفنگچیان او را مهلت نداده و بدیار دیگرش فرستاد در آن هواپیما جز هوا نورد مذکور کسی نبود .

شیخ محمدخان برادر کبوتر خود را تحسین کرده انگلیسها که از این حادثه سخت خشمناک شده بودند با تمام قوای خود حمله کردند حمله آنان بطوری شدید و سخت بود که وطن پرستان را قدمی چند عقب نشاید ضمناً بعلت گرمی فوق العاده هوا و نبودن آب عطش بر آنها مستولی شده و بی اندازه در زحمت افتادند آنچه مسلم است تنگستانیان در هیچیک از میدانهای جنگ بدینگونه در مشقت نیفتاده بودند علت عده سختی که در این جنگ میدیدند همانا عدم آب و تشنگی حفرط بود جانها گداخته و زبانها در کام خشک شده از آنطرف مخالفین تمام لوازم آسایش و حرب را دارا بودند نه پیم تشنگی داشتند نه ترس گرسنگی تعداد آنها از پنج هزار بشش و هفت هزار رسیده و باز از و شهر برای آنها آمد و میر رسید هر قدر که از هندیهای بیچاره کشته میشدند چندین برابر جای آنها را می گرفتند جنگی بدین سختی و عظمت کمتر دیده شده و فداکاری باین پایه دیده روز کار معدودی بیش ندیده ، سخن کوتاه کنم در حینیکه تنگستانیان متدرجا عقب نشسته ، دست از جان شسته و تقریباً شکست خورده بودند صدای شیپور رجعت ، آوای شیپور مرکب باری از قشون خصم بلند شد و انگلیسان دیده میشدند که پشت بچنگ داده و فرار همی کنند ! ایرانیان بدون اینکه

بفهمند قضیه از چه قرار و سبب گریختن آنان از چه راه است
منتظر نمانده و بتعاقب آنها پرداختند ، میزدند و میکشیدند و بفریاد
واصموص آلمانی که آنها را از تعقیب خصم منع میکرد اعتنا نمیکردند
آخر الامر واصموص خود را بخوانین رسانید و تقاضای امر بر جمعیت تفنگچیان
کرد و گفت :

« یکی از صاحب منصبان مهم آنها کشته شده (۱) و حضرات نعلش او را
میرند پس تعقیب آنها بیش از این بجائز نیست چون عنقریب بیوشهر میرسند
و نزدیک شدن بیوشهر حسنی ندارد »

احرار سخنان او را شنیده دست از تعقیب کشیده مراجعت کردند.
در این جنگ از انگلیسها یکهزار و صد نفر و از تنگستانیها قریب
نود نفر کشته شده بود شیخ عبدالحسینخان فرزند شیخ حسینخان نیز جزء
مقتولین بود .

این جوان باندازه ای دلاور و رشید بود که دشمن بر مرگ او
تأسف خورده و مسترچیک ویس قونسول دولت انگلیس در نوشهر در
مکتوبی که به زائر عبداللہخان دشتی نوشته و شرح این جنگ را داده است
(سواد این مکتوب چند سال قبل در روزنامه شفق سرخ طهران درج شده) از
قتل او اظهار ملال مینماید !

(۱) صاحب منصب انگلیسی مذکور که کشته شد دارای درجه یابوری
بوده و از جمله فاتحین بصره بشمار میرفت در این جنگ چهارده نفر صاحب منصب
انگلیسی و نیپالی کشته شدند . خمالو حسین نیز در این معرکه اسیر
انگلیسها گشت .

* (فصل دوازدهم) *

«(روای شیخ حسینخان)»

پنجسال ارجنك مهم فوق گذشته است؛ بازچندین بارین انگلیسها و ایرانیان جنگ سخت پیش آمده و بطور کلی ایرانیان غالب و اجنبیان مغلوب شده اند .

زائر خضر خان در اهرم ، شیخ حسینخان در چاه کوتاه ، دریابیکی نیز در امیریه خود در بوشهر نشسته باندما و دوستان قدیمی مشغول صاحبهاست .

روزی که حکایت ماثروع میشود سه شنبه دو ساعت بغروب آفتاب مانده است .

درب اطافی که دریابیکی در آن بود باز شد و پیشخدمنی پاکت بزرگی را که دارای علامت دولت انگلیس بود بدست او داد .

دریابیکی پاکت را گشود و پس از مطالعه رنگ از رخسار او پریده بغیظ تمام مکتوب را روی میز انداخته و مشغول تفکر شد .

حاج سید محمد رضا که آنجا بود آهسته پرسید شمارا چه میشود ؟ مگر در نامه چه نوشته بودند ؟

دریابیکی من از اینقسم حکمرانی عاجز شده ام ؛ حضرات مرا آلت دست و مسخره خود کرده اند ؛ هر روز دستور تازه و فرمان

جدیدی صادر میکنند؛ حال دیگر میخواهند مرابد نام نمایند و در انظار ملت خائن جلوه دهند !

آقای جنرال قونسول بمن امر کرده است که بچاه کوتاه بروم و با شیخ حسین خان که محبوب القلوب عموم است و مردم او را (سالار اسلام) نامیده اند جنگ کنم و اگر بتوانم نابودش سازم حقیقه برای من که يك نفر ایرانی و خود را وطن دوست میدانم شرم آور نیست که باشخصی مثل شیخ حسین خان جنگ کنم !؟

حاج سید محمد رضا که هنوز خاطرش از قضیه هائله رئیسعلی ملول و افسرده بود با حزن وافر کلمات دریابگی را گوش داد و این آیه از قرآن مجید را تلاوت کرد (و سیهام اللذین ظلموا ای منهاب ینقلبون) البته شما در این آخر عمری چنین ننگ تاریخی را بر خود هموار نمیکنید و نعمت انبی را خریدار نخواهید شد . زیرا اگر بچاه کوتاه بروید مجبور میشوید با سالار اسلام جنگ کنید و آنقدر ایستادگی نمائید تا بکشید یا کشته شوید و در هر صورت باخت با شماست

دریابگی : البته حتی المقدور سعی خواهم کرد که از این کار سر باز زنم . اما اگر مرا مجبور کنند نمیدانم تکلیف چه خواهد بود !

حاج سید محمد رضا از عبارت آخری و طرز ادعای این جمله دانست که دریابگی بالاخره بدین کار زشت اقدام خواهد کرد پس بیش از این مذاکره را جائز ندانسته ارجای برخاسته و رفت ،

پس از رفتن او دریابگی بکبار دیگر مکتوب را مطالعه کرد و در جیب خود گذارد و قریب نیم ساعت فکر کرد و بالاخره مثل اینکه در اینخصوص

تصمیم قطعی گرفته باشد قلم را برداشته و در جواب چند کلامه نوشته و پیشخدمت را طلبیده کاغذ را باو داده گفت بقونسلیخانه ببرید .

پیشخدمت نامه را گرفته و از اطاق خارج شد .

فردای آنروز دریابگی باراه آهن بیرازجان رفت. در بیرازجان چهارصد نفر نظامی (اس - پی - آر) که در تحت فرماندهی باور عطاءالله خان قاجار از کازرون مخصوص جنگ باشیخ حسین خان از طرف انگلیسها مأمور و اعزام شده بودند توقف داشتند .

انگلیسها پس از ورود بیرازجان و جنگ با غضنفر السلطنه ضابط آنجا و شکست غضنفر السلطنه و فرار او ضرغام السلطنه همشیره زاده غضنفر السلطنه را کدخدای بیرازجان قرار داده در این وقت باو نیز دستور داده بودند که صد نفر تفنگچی از متابعین خود را برای جنگ با تنگستان آماده کند و او هم اطاعت کرده بود. حمیدر خان حیات داودی نیز برای اینکه از این موهبت عظمی (۱) و قشون کشی بکر بلا محروم نمائد برادر زاده خود خان علی خان را با دویمت نفر تفنگچی بمیدان جنگ فرستاده بود "

بالاخره احمد خان ضابط انکالی نیز که با اجنبی دوستی و با تنگستانیان دشمنی داشت فرزند خود عباسقلی خان را با پنجاه نفر از تفنگچیان انکالی بیرازجان فرستاده و د .

دریابگی این عده هفتصد و پنجاه نفری را باز دید کرد و امر ب حرکت احمدی و چاه کوتاه داد و خود باراه آهن با احمدی رفت .

شب همین روز که دریابگی اطاعت امر جنرال قونسول و بقای بر

حکومت بنادر را بر امر ذوالجلال ترجیح داده و مصمم عزیمت چاه کوتاه و جنات با سالار اسلام بود . شیخ حسین خان با فرزندان رشید خود : شیخ محمدخان شیخ عبدالرسول خان ، شیخ ناصر خان ، شیخ خزعل خان شیخ خزعل خان و صالح خان در عمارت مسکونی خود در چاه کوتاه نشسته و فرزندان را بصبر و حوصله و مقاومت در مقابل دشمن و دفاع از وطن توصیه میکرد و دامنه سخن را بدینجا کشانیده که میگفت :

در یابگی بمن مینویسد که دست از مدافعه کشیده و بگذارم حضرات هر چه میخواهند بکنند!

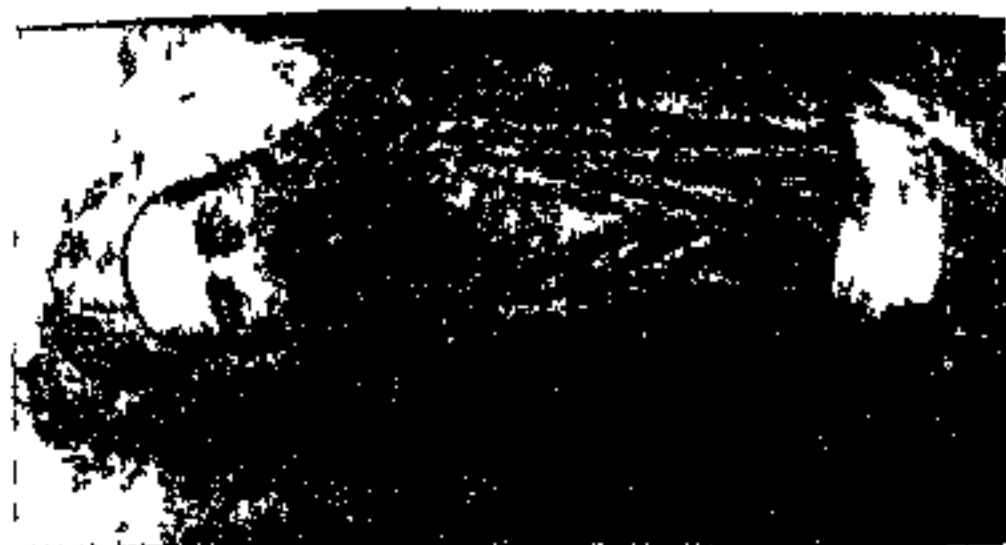
عجبا! دریابگی پیر و حریص گوئی پس از این مدت هنوز مرا نشناخته که اینگونه ترهات مینویسد و در روز کاغذ آور سیده مرا تهدید کرده بود که (اگر در تحت انقیاد و اطاعت دولت نیایید بچاه کوتاه میآیند و بهر وسیله که هست تو را معدوم میسازند ! شاید مرا هم مجبور کند که بچنگ شما بیایم اگر تعقیب کنند ناگزیر اطاعت خواهم کرد و بالمال برای هر دو خوب نیست)

مقصود دریابگی از بردن نام دولت بر حسب ظاهر دولت علیه ایران است ولی باطناً معلوم است که امروزه دولت متبوعه دریابگی و امثال همان دولت بریتانیاست!

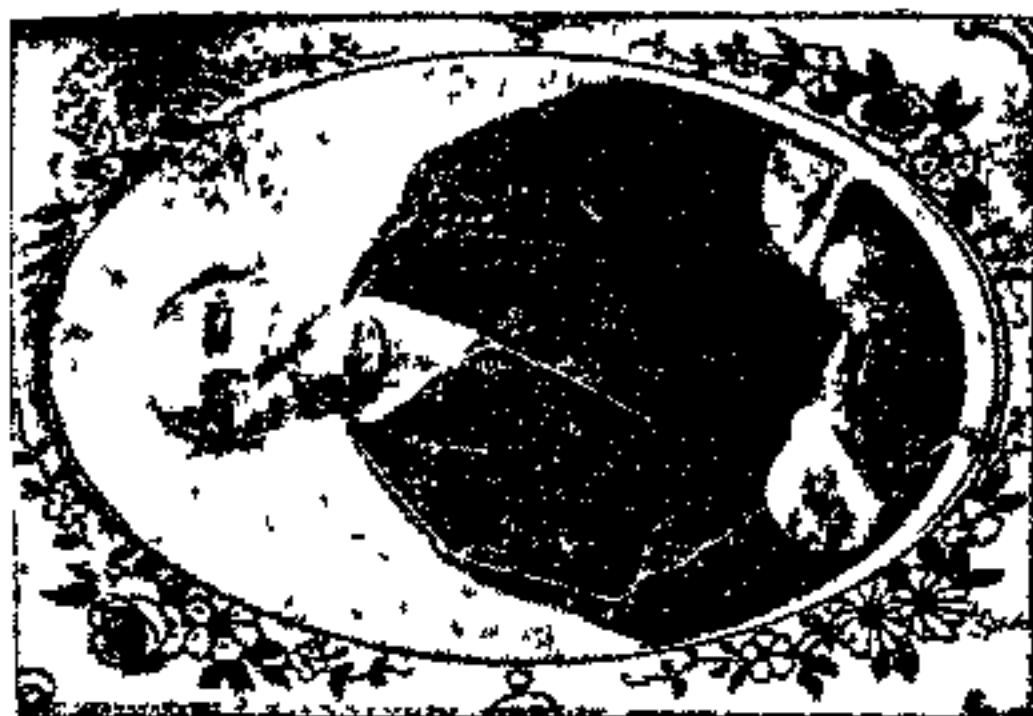
شیخ عبدالرسول خان پرسید در پاسخ او چه نوشتید ؟

شیخ حسین خان چه میخواستی بنویسم ؟ جواب او را همانطور که باید نوشتم و در آخر تذکار دادم که من بعد بهیچوجه برای مطالعه اینگونه مهمالات حاضر بیستم خوددانی و از بابت هر کار که میخواهید بکنید که من

تا کشته نشوم دست از افکار خود نخواهم کشید و پس از مرگ منم
فرزندان را چنان تربیت کرده‌ام که صحیح‌را از سقیم زشت‌را از زیبا، و
شرف‌را از ننگ تمیز داده و در معادل دشمنان ایران ایستادگی خواهند



(احمدخان افغانی)



(چندر خان بندو بیگی)

کرد و موافقت با خائنین را بر خود هموار نخواهند داشت .
من اینهارا نوشتم ولی چون حتم دارم که دریابیکی پس از مطالعه
آن مکتوب متفیرودا و طلب جنک با من می‌گردد ناچار باید خود را مهیای

جدال نموده و آسوده نشینم.

شیخ ناصر خان - پدر البته ما باید همیشه آماده کارزار باشیم ابن اولین بار نیست که میخوایم جنگ کنیم؛ ما که با چندین هزار نفر قشون طرف شده و فایق آمدیم از سی یا چهل نفر تفنگچی انگالی چه بیم خواهیم داشت؟
شیخ حسین خان - شما تصور میکنید که استعداد دریابگی منحصر بچند نفر تفنگچی انگالی خواهد بود؟ اشتباه میکنید دریابگی بشخصه کم و مر بار است و البته او ده بار انگلیسها بجدال میآید، بنده نفا می هندوی یا قشون جنوب نیز همراه خواهد آورد.

دریابگی ناشی و دیوانه نیست که با پنجاه نفر برای جنگ با ما بیاید در صورتی که میداند ما با پنجاه هزار نفر و بیشتر مقاتله کرده و همواره منصور بوده ایم،

فرزندان شیخ حسین خان با آن که اغلب مبتلا به تب (انفلانزا) و مریض بودند فرمایش پدر از چمن در ا بگوش دل اصفا کرده و همه با هم فریاد بر آوردند :

(عده دشمن هر قدر و پیشوای آنها هر کس باشد برای ما شایان اهمیت نیست و با آنان جز مقابله و مقاتله جاره نخواهد بود .)

شب با آخر رسید، و آفتاب جهان تاب صفحه دشت را زرین نمود، و نخلستان چاه کوتاه را جلوه دیگر داد، یاران و معاونین سالار اسلام اطراف او جمع شدند، سالار رو را بآنها کرده گفت :

مثل این است که بمن الهام شده باشد که امروز معاندین می آیند و منهم مانند رئیسعلی بدست هموطنان خود کشته می شوم پس فرزند ارشد خود شیخ محمد خان را مخاطب ساخته گفت :

اگر من کشته شدم و قاتل ایرانی بود دست از جنگ بکشید و خون
سلمانان را نریزید که راضی نیستم .

شیخ محمد خان گفت :

پدر! این خیالات بیهوده چیست؟ تا ماه استیم چگونه ممکن است مولی
از سر شما کم شود! سالار تبسمی کرده گفت :

هر ک حق است، واحدی را از آن گریز نه ، نوع بشر دبر یازود بایستی
این جام بلار را سرکشند پس اگر در میدان جنگ و هنگام مدافع از دین و وطن
و خانواده کسی بمیرد نیکو است و الا چون دوشیزگان در خانه نشستن و با عرض
سل یا حصبه مردن چه حسنی دارد .

تاظهر آنروز بهمین مذاکرات گذشت، ظهر پس از صرف نهار شیخ
حسین خان قدری راحت کرده بخواب رفت در عالم رؤیادید که وارد گلستانی
سبز و خرم شده و با اطراف نظاره میکند، از هر طرف جوی آب روان و مرغهای
خوش الحان بر سر درختهای سرو و یاسمن مشغول نغمه سرایی هستند .

شیخ حسین خان در باغ و راغ گردش همیکرد و از دیدار آن
درختان و گلهای رنگارنگ متلذذ میشد و سخت بحیرت اندر بود که
این باغ و بستان از کیست و صاحبش کجاست؟ که ناگهان از دور رئیسعلی
را دید که لباسی زیبا پوشیده، و عصائی در دست گرفته بشاش و خندان پیش
عیادتنا بدو رسید سلام داد و دست سالار را گرفته مصافحه کرد . سالار
مبهوت شده و پرسید شما در اینجا چکار میکنید؟ و کی آمده اید، و این قصر و
باغ از آن کیست ؟

رئیسعلی خندیده گفت ،

اینجا خانه من است! آسوده خاطر باشید که شما هم چند ساعت دیگر
 بدینجا خواهید آمد و تا ابد با یکدیگر زندگی خواهید کرد. این بگفت
 و از نظر سالار غائب شد.

چون سالار از خواب بیدار شد چندین بار با او از تکبیر گفته پس
 از آن برخاسته نماز ظهر و عصر را بجای آورده از نماز که فارغ شد یاران
 را طلبیده و خواب خود را برای آنها نقل کرد همگی مهموم شده و دانستند که
 هر ك سالار نزه بك است.

یک ساعت دیگر بشراب چای و استعمال قلیان صرف شد، دو ساعت
 بغروب بود که از طرف بر از جان گردی برخاست و سالار بادوربین دید که
 یکعده نظامی های مختلف و تفنگچی پیش می آیند و قصد احمدی را دارند.
 ساعتی بعد قاصدی آمده و مکتوبی از دریا بیگی برای سالار اسلام آورده بود.
 سالار نامه را گرفته بلند خواند:

(آقای شیخ حسین خان سالار اسلام، من بایکعده نظامی با احمدی
 آمده و مامور هستم که شما را تحت انقیاد و اطاعت دولت (۹) بیاورم، در
 صورتیکه مال اندیشی را پیشه کرده و با احمدی نزد من بیایید ممکن است
 نزد دولت شفاعت کرده و بحال خود باز گذارم. هر گاه غیر از این عقیده
 داشته و بخواهید از نصیحت من سرپیچی کنید مجبورم با عده خود شما
 را قهراً تحت اطاعت بیاورم. دیگر خود دانید که هر قسم صلاح بدانید
 رفتار کنید؟ امضاء احمد دریا بیگی

سالار بدون تأمل و تدبر قلم برداشته در جواب او نوشت
 آقای احمد خان دریا بیگی مامور دولت بریتانیا! مکتوب شما واصل

شد، اگر از طرف خود یا دولت علیه ایران این کار را کرده و مرا نزد خویش میخواندید نظر باینکه شما هر چه باشد ایرانی هستید و چند سال در بنادر حکمرانی کرده اید قول شمارا قبول و دعوتتان را اجابت مینموم اما چکنم که شما در باطن و نفس الامر نماینده دولت انگلیس هستید و از قول آنها سخن میرانید و با امر آنها مامور مذاکره و منازعه با من شده اید لذا جواب من بشما که نماینده دشمنان ایران هستید جز گدولاه تفنک و نونک خنجر نخواهد بود .

در خانه کمال تاسف ر دارم که شما پس از این مدت آشنائی هنوز مرا نشناخته و تهدید میکنید ! ! و باز متاسفم که در این سن پیری و پایان عمر لکه خیانت و بد مسلکی را بر دامن خود گذاشته و برای يك ریاست پوح و بی معنی فناپذیر دو روزه خود را آلت پیشرفت مقاصد اجنبی و بدنام مینمائید .

امضاء حسین چاه کوتاهی



• (فصل سیزدهم) •

== نطق شیخ حسینخان ==

شیخ حسینخان خط را در پاکت گذارده بدست قاصد داد .
سیس رورا بفرزندان و تفنگچیان نموده گفت :

امشب دریاییگی بما حمله خواهد کرد . بهتر همانکه ما هم
مشغول کار شویم . لکن قبل از آنکه شروع بتبیه لوازم مدافعه کنیم
میخواهم برسیل تذکار چند کلمه بیان کرده و حقیقت خودمان را بهالمیان
ثابت نمایم .

پس متابین همه درحال استماع ایستادند و آنگاه سالار اسلام
برنظلی تکیه داده و چنین گفت : (۱)

برادران و فرزندان من ! شاید برخی از شما تصور کرده باشید که
وظائف و فرائضی را که راجع بحصانات و صیانت وطن مقدس بر ذمه
داشتهاید انجام داده و تکالیف ملیه خود را بیایان رسانیدهاید و اکنون از
این حیث فارغالبال و مرفهالحال شدهاید ، هیئات ، که من این عقیده را
سخت بی پایه و باهمت بلند شما متنافی میدانم .

(۱) نگارنده صورت اصلی نطق مذکور را در دست دارد و در اینجا

بامختصر جرح و تعدیل و تغییر عبارت درج شده است .

من میخواهم شمارا تذکار دهم که ما تا زنده و بر سر پا ایستاده ایم مکلف هستیم بوطن محبوب و هموطنان عزیز خود خدمت کنیم هیچگاه این تکلیف مقدس از ما سلب و این وظیفه حتمیه ساقط نمیشود مگر آنگاه که سینه‌ها را استخوان و اعضاء ما لگد کوب سم ستوران اجنبی شده و در راه انجام وظیفه با خاک راه یکسان گردیم *

من تصدیق میکنم که فداکاری و جانفشانی‌های ما فراموش شدنی نیست و در آتیه نزدیکی صفحات تاریخ ایران ، ایران زنده و جاویدان آنرا ضبط و درانظار اهل جهان خواهد گذاشت *

ما فرزندان و برادران خود را در راه دفاع از خاک پاک و وطن مقدس فدا کردیم و اینک خویشین نیز مہمبای کشته شدن هستیم ، اما از شما میپرسم که آیا تنها کشته شدن ما برای انجام مقاصد ما کافی است ؟ آرزوی ما همه این بود که با همت بلند ما دست جفاکار خارجی را که برای محو آثار استقلال ما دراز شده از دامن وطن کوتاه سازد یا آنها تمام ما را باسم فدائیان ایران و قربانیان راه استقلال وطن معدوم سازند اما از بدبختی تاکنون هیچیک از این دو صورت وقوع نیافته ؛ و بعکس ما می بینیم که اجنبی نه تنها در بوشهر و بنادر بلکه در شیراز و سایر نقاط جنوبی ایران بتمدستی متنفذین و معاضدت همان اشخاصی که دولت بدون استحقاق آنها را برتری و توانائی بخشیده تصرفات مالکانه و رفتار جابرانه خود را ادامه میدهند ؛

شیراز را مرکز قوی و منشاء نفوذ و توسعه اقتدارات خود قرار داده و بتوسط همان اشخاص احساسات پاک ملت را خفه میکنند ؛ اگر چندی

بدینمعال بگذرد دولت بریتانیا از جهالت و بی‌حسی مردم استفاده کامل
نموده و بتمام مقاصد خود نائل میگردد، و ما را تا اند بنده زر خرید
و بدتر از اهالی بد بخت هندوستان حیوان بارکش و گاو شیرده خود
خواهند ساخت ۱



شیخ حسینخان و زائر خضرخان

ای برادران و فرزندانم ۱ اندکی بخود آمده و در حال تماشای روزی

خویش که مقدمه اسارت کامل و بدبختی های آتیه ماست (۱) بنظر اعمان نگرید و بیکو فکر کرده راه علاج را بجوئید که بزودی فرصت از کف میرود و فریاد « الان قد ندمت و ما ینفع الندم » به آسمان میرسد. برای اینکه بخوبی حقیقت امر را پی برده و حالت امروزی خود را با گذشته مه ایسته کنیم مجبور بتوضیحات چندی هستیم .

حالت کنونی ما : از یکطرف قوای نیرومند و قشون بی شمار انگلیس در فاصله سه فرسنگی ما را تهدید نموده و منتظر فرصت است . از طرفی بکعبه هفتصد نفری از هموطنان گمراه ما آلت دست اجنبی شده و در بیم فرسنگی برای ریختن خون برادران خویش صف آرائی میکنند .^۱ از جانب دیگر اجنبی پرستان مانند حیدر خان حیات داودی و احمد جان انگالی و غیر هم که ذکر آنها مایه شرمساری است همچون دشمنان جانی ما را باد شتمانت و ملامت داده و زبان حال آنها گویای این مقال است :

« بسینید ما بوسیله اتحاد با اجنبی چگونه در دامن راحت غنوده و ار مال و عنال و آسایش حال برخورداریم »^۱
 آری خائنین چنین میگویند، اما آیا واقعا حق بجانب آنهاست ؟
 و مردمان غیرتمند میتوانند اعمال ناشایسته آنها را سرمشق خود قرار دهند ؟^۲

(۱) از خوشبختی این قسمت از پیشین گوئی مرحوم شیخ حسین خان صورت وقوع بیافته و دست قدرت ناو خاع دلحراش ایام فترت و بکسک حاتم داد .

همه میدانیم که اگر برای اشخاص غیور وطن پرست مسلمان پیروی چنین سرمشقی ممکن بود ما هم اکنون گرفتار این کشمکش‌ها نبودیم ولی هیأت، که تارمقی در بدن ورك زنده در اعضاء باقی داریم گرد بی شرفی بگردیم و روش ناهنجار آنان را پیشه خود سازیم که از قدیم گفته اند :

« مردن با نام به از زندگی بانناک است »

اینک بیگانگان و برخی از هموطنان بدتر از بیگانه رشته رابطه ما را با مرکز مملکت و اولیای امور وطن مقطوع ساخته، ما را یاغی و طاغی و پلیس جنوب « اس - پی - آر » راقهون مطیع و طرفدار امنیت و صلح و سلامت جلوه میدهند و آنها را بچناک مسامیرستند در صورتکه علت غائی و مقصود اصلی اجنبی از تشکیل پلیس جنوب در تحت فرماندهی صاحب منصبان خودشان همانا ایجاد اغتشاش و ناامنی در طرق ایجاد نفاق بین ایرانیان، تولید قحطی، قطع رشته تجارت، تاراج ضعیفان و نابودی طوائف و افرادی است که مرآت انگلیس پرستی و خیانت خود را بوطن عملاً بثبوت رسانیده باشند !

اجنبی در شیراز و سایر نقاط فارس کلیه ارزاق و حبوباتی که بندرت مورد احتیاج واقع میشود بهر قیمت که ممکن بوده بتوسط برخی از تاجر نمایان بیسرف خریده و برای تولید گرانی و قحطی احتکار میکنند و در عین حال از حلقوم همان بیسرف مردم صدای امتنان باوج کهکشانشان میرسانند که :

« جنرال قونسول دولت فنخیمه عزم آن دارد که برای رفاهیت اهالی

اجازه ورود آرد از هندوستان دهد ؟

هی ، هی ، مراتب ایران دوستی و نوع پرستی جنسات جنرال
قونسول اظهار عن الشمس (۱) است .

یکنفر حساس پیدا نشد که باین سپاسگزاران نادان بگوید « آردی
که از بوشهر بشیراز یکمن هشت قران بلکه افزون کرایه و مخارج بر
آن تعلق میگیرد و آخر الامر یکمن دوازده قران وارد شیراز میشود
جان فحط دیدگان را چگونه ضمانت تواند شد ؟ » اسفند مسلمانان بیغرض
بههم نرسید که در مجمع شکر گزاران دولت سیاسی انگلیس اظهار کند
که « نه مأمورین آن دولت، ارزاقی را که برای مصرف سه ساله اهالی
جنوب کافی است احتکار کنند و نه تمام دلسوزی آرد بوسیده گران قیمت
را از کراچی وارد نمایند »

برادران عزیز و فرزندان گرامی من ! اگر چه در بیابستگی و متابعت
او هیچ میل ندارند که قتل عام ما را تعویق اندازند و با کمال بی صبری
منتظر خونریزی هستند و ما هم مجبور بمداغنه فاما این ساعت که شاید
ساعت آخر عمر من باشد برای اینکه چشم و گوش شما کما هو حقه
باز گردد و بعد از من فریب اجنبی و اجنبی پرستان را نخورید ناچار
بادامه کلام بوده و بایستی هر چه میدانم بگویم :

انگلیسان امروزه بوسائل آتی الذکر ریشه نفوذ خود را در فارس
و بنادر جنوب استوار میکنند :

اول- جلب متنفذین محلی بوسیله تطمیع ، تحمیق یا تهدید .

دوم - سلب کلیه احساسات و افکار وطن پرستی جامعه .

سوم - ایجاد قحطی مصنوعی در میان اهالی .

چهارم - اشاعه اخبار کاذبه و اراجیف باطله بسود خودشان .

پنجم - انحصار تجارت بکسانیکه تابع امر آنها باشند و منع آن از اشخاصیکه اندک مخالفتی با آنها کرده باشند مانند آقا میرزا علی کازرونی .
* لسان‌المله که بعلت مخالفتی که با آنها داشته و دارد نه تنها او را از کار باز داشته است بلکه دگر اسمش در دایره اقتدار ایشان موجب مسئولیت است و ویرا از مراجعت بیوشهر و خانه خود ممنوع و محروم نموده اند؛
ششم - ایجاد نفاق در میان اهالی واحداث جنگهای داخلی و اشتغال مردم بخودشان .

هفتم - تقویت از دزدان و راهزنان .

هشتم - قطع روابط ملت با دولت و طهران بوسیله تشکیل اداره سانسور و تقنینی مراسلات و لگرافها .

نهم - تشکیل ادارات متعدده بنام دولت ایران و بنام ایالت و حکومت ایرانی برای اجرای مقاصد و نیاتی که جز بتوسط ایرانی انجام پذیر باشد حال آنکه هر ذی شعری میدانند که مسئله نظیر « خود کوزه و خود اثرش شدیدتر و سریعتر از سایر تدابیر است چو آمال بریتانیارا از مجرای طبیعی خود انجام میدهد »

دهم - اختلال در وصول مالیات دولت و تفریط مالیاتی که بر حسب اتفاق مأخوذ میگردد . چنانکه از اوضاع بیوشهر و موارد تفریط مالیه

دولت باسم حکومت واجزاء مالیه و آژان و مفتش و سایرین که همه آنها کارکنان دولت بریتانیا هستند بخوبی واقف هستید*

باین اوضاع که ذکر شد آیا راه مفر و نجاتی برای ما باقی مانده ؟ نه ، منکه مایوس هستم ، مخصوصاً از طهران و وزراء بیش از همه جا و همه کس بآس دارم ، اگر دیروز وزیرى مانند فرمانفرما کسی را والی ایالت فارس میکرد که وطن پرستان را از سخت و غضب بریتانیا بترساند وزیر داخله امروز هم استقرار او را صحت میگذارد ، اگر وزیرى سابق ما را نجات میدادند وزیرى هم ما را تهدید میکنند .

میدانید چرا چنین است ؟ زیرا که اولیاء امور ما گمان کرده اند ایران منحصر بطهران است ، و طهران تمام ایران از این روی هیچ لازم نمیدانند خیالات خود را از محوطه طهران خارج سازند و از بدبختی تا کنون نتوانسته اند همان طهران بتنهائی را هم منظم نمایند !!

شما میدانید که من قبل از قیام بمجاهدین در عداد دوستان انگلیسان بوده و بوسیله مماله تجارتنی با آنها منتفع میشدم (۱) لکن همینکه ارسوائات آنها آگاه شده و بنظر تدقیق اوضاع اسماک و وطن

(۱) مرحوم شیخ حسین خان سالار اسلام همینطور که فرموده قبل از جنگ بین الملل با انگلیسها دشمن نبود و از طریق تجارت از طرف آنها فایده میبرد ولی همیشه انگلیسان بوشهر را تصرف کردند و مقصود آنها بر مشارالیه معلوم شد از فائده مادی و بالاخره از همه چیز خود گذشته و با آنها طرف شد تا شهید گشت .

عزیز خود نگریستم و صدای استغاثهٔ اسلام و ناله جانگداز مام وطن را شنیدم از دوستی با آنها و منافع مادی خویشتن غمض عین کرده و تصمیم گرفتم که نه تنها مالی را که بتوسط آنها بدست آورده بودم بلکه جان خود فرزندان و کسان را در راه مبارزه با آنان و مدافعه از وطن مقدس خویش تثار نموده و بر باد نیستی دهم!

اینک بمعاضدت و موافقت حضرت زائر خضر خان امیر اسلام و سایر برادران غیور تنگستانی و دشتی و دشتستانی اراده و قصد خود را بمنصه ظهور و بروز گذاردیم فرزند و برادر و نزدیکان را بکشتن دادیم و یاران جانی را در خاک و خون آغشته دیدیم و دامن صبر و تحمل را از کف ندادیم تا بحول الله سلطوت و شجاعت فطری ایرانی و جوانمردی فرزندان کیومرث ورستم را بر جهانیان ثابت و آشکار نمودیم «سراد واردگری» در نطق خود مدعی شده بود که «دوات بریتانیا میتواند با پانصد نفر نظامی از بوشهر تا اصفهان را تصرف نماید» و استخوان پوسیده قلم بکنفره نندی بیش از تمام ایران ارزش دارد»! جا دارد که بر خود بالیده و بگوئیم «مائیم که نگذاشتیم گفتار او صورت حقیقت یافته و تقیمت جان خود با آنها فهمانیدیم که تصرف ایران بی سروء امان امروزی هم بآن آسانی که وزیر خارجه شما تصور کرده نیست.

اما هزار افسوس که امروز غیر از دیروز است، دیروز که ماسینهٔ خود را سپربلای دشمن کرده بودیم؛ ایالت فارس را بگانه وطن پرست دانشمند آقای حاج مهدیقلی خان منخبر السلطنه متصدی بود (۱) و ریاست

وزرائی را آقای میرزا حسن خان مستوفی الممالک متکفل بود . احساسات وطنخواهی افراد ژاندار مری ما را مستظهر ، واحکام جهادیه علماء دیشه فارس ما را پشتیبان میبود . نمایشهای شور انگیز اهالی فارس و نمدای « الجهاد » اصفهانیان قلب ما را سرور میداشت . بلاوی عمومی کازرون بمعاونت ما قلوب ما را امیدوار وقوی میساخت .

اما امروز ایالت فارس با فرمانفرما وحکومت بنادر با دریاییگی است و بجای اداره ژاندار مری پلیس جنوب برقرار است ! اجنبی در مقابل ما خوانین خیانت پیشه ای را «مچون حیدرخان واحمدخان تقویت میکند واینان ما را احاطه کرده وتهدید مینمایند .

بالاخره جولانگه ما تنك، رشته امید ما مقطوع ، از همه حایب خبر وما بوسیم رفقای ما از قبیل زائر خضر خان ، غضنر السلطنه ، ناصر دیوان و ضرغام اسلام وصوله الدوله همه گرفتار و در عذاب هستند .

باهمه اینها آقایان ! من بشما اطمینان میدهم که ما مؤید تائیدات یزدانی بوده و چون حق با ما است همواره مظفر و منصور خواهیم بود .

ما از جان گذشتگانی هستیم که مرگ را با آغوش باز پذیرفته و با این فکر احتیاج بمدد احدی نداریم ما در مقابل قوای بری و بحری مقتدرترین دول عظیمه دنیا ایستادگی کرده ، امتحان وافی داده وتجربه کافی گرفتیم : پس امروز از هیچ پیش آمد سومی اندیشه نداشته و نداریم و بنا بفرمایش خواجه شیراز :

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا * گو بیا سبیل غم و خانه زبنیاد بر
آقایان ! کلام من با آخر رسیده وتصور میکنم دیگر مطلبی ناگفته

نگذاشته‌ام جز اینکه شما را در خاتمه به تبات قدم و بلندی همت توصیه
نمایم . بدانید هر ملتی که این دو صفت حسن را دارا شد گوی شرافت
ابدی و زرگواری دائمی را ربود و نام نیک خویش را در صفحه تاریخ
باقی گذاشت .

پس پیش آمده‌ای ناگوار را بخونسردی و بی‌اعتنائی تلقی نموده
شکبائی را پیشه کرده و در صراط مستقیم خود ثابت قدم باشید که در این
صورت ظفر با شما خواهد بود . همه اینها را که گفتم مقدمه بود برای
اظهار این مطلب مهم که امروز هنوز روز اول کار و موقع فداکاری کامل
و جانفشانی حقیقی است .

چه نیکو فرموده است برادر گرامی ما امیر اسلام که « ما باید
همیشه خانه و لانه خود را ترک اسب بسته و همپای استقبال و کارزار با
خصم باشیم »

اکنون گفتار خود را فرموده امیر اسلام ختم کرده و همه را بخدا
میسپارم .



* (فصل چهاردهم) *

• (دومین شبید راه استقلال و وطن) •

شیخ حسین خان همینکه از ایراد نطق فارغ شد، عده خود را که از هر جهت سی و پنج نفر بودند (۱) فرمان داد که بین احمدی و چاه کوتاه مخفی شوند و رملهای آن نقاط را سنگر قرار دهند ضمناً توصیه کرد که هیچوقت شخص دریابگی را هدف قرار ندهند و تیر بجانب او نیندازند پس خود و فرزندان نیز در پشت ریکها مخفی شدند بطوریکه اگر کسی عبور میکرد آنها را نمیدید •

دو ساعت از شب گذشته بود که دریابگی پس از مطالعه مکتوب سالار اسلام بر اسب سوار شده و در حوالی احمدی و کاروانسرای آنجا گردش کرد و آنگاه از کاروانسرا خارج شد و فرمان حرکت بچاه کوتاه را داد •

هنوز قشون هزار قدم از احمدی دور نشده بود که صدای شلیک تفنگ بلند شد و عده‌ای از پلیس جنوب از اسب در غلطیدند .

دریابگی و یاور با طرف متوجه شدند اما محل شلیک کنندگان

(۱) عده متابعین سالار اسلام بیش از این بوده ولی در آن روز

محققاً در چاه کوتاه فقط سی و پنج نفر بوده و با همین عده قلیل با دریابگی و قشون ابواب جمعی او مقابل شده اند •

را نیافتند ناچار با طرف تاخت کرده و مشغول تفحص شد. آخر الامر کمینگاه سالار را کشف نمود و فرمان حمله بدان سوی داد اما در این وقت نیز تنگستانیان پیشدستی و شلیک دوم سوم را شروع کردند و یکباره دیگر از آنها بدبار دیگر رهسپار شدند.

دریایگی متحیر و متوحش بی اختیار اسب خود را بجولان آورد و بطرف احمدی فرار کرد و سخت متعجب بود که چرا در این مدت تیری باو نخورده و جان سلامت برده است.

بیچاره نمیدانست که سالار سفارش کرده او را نکشند و بسوی وی تیر نیندازند!

دریایگی به احمدی رفته و دیگر مراجعت نکرد. شاید از کردار ناشایسته خویش پشیمان شده و میخواست شاهد واقعه دلخراش متحمل اوفوعی نباشد

پس از فرار دریایگی صاحب منصب قشون و عباسقلی خان اسکالی که هر کدام علیحده و مجرمانه دستور جنگ و اعدام سالار اسلام را داشتند عزیمت دریایگی را اهمیت نداده و بکار جدال اشتغال ورزیده و بین گیرودار دو نفر از تنگستانیان را که از مکن خود خارج شده بودند بقتل رسانیده و بسایرین حمله کردند.

شیخ حسین خان که هیچ منتظر این پیش آمد نبود متغیر شده و از پشت رهلمها بیرون آمد و اسبهای مخالفین را هدف قرار داد و بوسیله کشتن اسبها صاحبان آنها را بر زمین غلطانیده و مجروح میکرد *

چون قلباً مایل بمقاتله با هموطنان و کشتن آنها نبود بلکه از کثرت
 مصیبت‌های و غیرت فطری می‌داشت هرچه زودتر کشته شده و با
 هموطنان نادان که قدر او را ندانسته و وجودش را مغتنم نمی‌شمردند
 نازعه نکند، پس شیخ حسین خان و اولاد او در این جنگ حتی از
 خود هم دفاع نکرده و منتظر مرگ با ستاده بودند
 پیشرفتی از زمره تفنگچیان انگالی که گویی باین نیت پانگ‌وصه‌های
 طینت سالاریان پی برده بود از کمینگاه بیرون آمده و تیری بجانب او
 انداخت و نانبیب دیگر خرمن‌خان فرزند او را از پای در آورد. پدر و پسر
 در غلطیدند!

پسرهای سالار چون واقعه را مشاهده کردند خود را پیدر و برادر
 رسانیده هر دو رادر آغوش کشیده از میدان جنگ بدر برده بطرف چاه
 کوتاه روان شدند.

چون سالار فرموده بود که «پس از من جنگ را موقوف دارید
 و با هموطنان گمراه دست بگریبان نشوید که راضی نیستم»
 جنگ خاتمه یافته، پلیس جنوب و تفنگچیان انگالی و بندرریگی
 یا بهتر بگوئیم (قشون انگلیسی) چون مقصود خود را که قتل -
 شیخ حسین خان بود انجام داده یافتند بتلفات زیادی که داده بودند اعتنا
 نکرده و بجانب احمدی شتافتند و چند دقیقه بعد بادریاییکی جاده بو شهر
 را پیش گرفتند که خیر فتح خود را به «صاحب» برسانند!



در یکی از اطاق‌های عمارت چاه کوتاه شیخ حسین خان روی

رختخواب افتاده ، در حال احتضار است .

فرزندان او مانند ستارگانی که بدور ماه گرد آمده باشند در اطراف بستر او ساکت و مانند قالب بیروح نهشته اند ، دیدگان نمناک و دلها مجروح است .

سالار ناله کرده با صدای ضعیف آب خواست ، بجای آب شیرش دادند قدری نوشیده رورا بشیخ محمد خان کرده گفت: بالآخره اللهم قلبی و خواب من صورت حقیقی و خارجی پیدا کرد و من بدست یکی از هموطنان کشته شدم شما را توصیه میکنم که کینه در یابیگی را در دل نگیرید ، من او را بهل کردم ، البته شما هم معفو دارید .

اما اگر فرزندان من هستید باید تا آخرین مرحله امکان در معاند دشمنان ایران مقاومت کرده و مادام العمر زیر بار ننگ اطاعت اجنبی نروید بازار خضرخان که از دوستان صمیمی می و مخالفین جدی دشمنان است دوست باشید و از او امر و نواهی او سر نیبچید . برادر کوچک خود صالح را تربیت کنید و برای او از بوشهر معلم بخواهید و نگذارید بی سواد بماند این گفته صالح را که طفلی غیرمراحم بود طاییده بادیده گریان صورت او را بوسیده و قوه اش تمام شده دیده از دنیا بریست .

شیخ حسین خان سالار اسلام در ماه شعبان سال ۱۳۳۸ هجری قمری باین ترتیب از دنیا رفت و درس غیرت و عبرتی بتمام جوانمردان عالم داد .

شیخ حسین خان به پیشوای خود حسین بن علی اقتدا کرده وزیر بار هدلت و انقیاد دشمن نرفت تا کشته و بخون آغشته شد

سالار اسلام تا ابد در قلب وطن خواهان جا دارد و نام نیک او ورد
زبان اهل دل خواهد بود و مقبره اش قرب امامزاده عبدالمہیمن در دو
فرسخی بو شهر زیارتکاره اهل غیرت و شہامت است
در همان مکان فرزندان آن مرحوم مدرسہ نام مدرسہ «امامزاده»
تاسیس کرده و مخارج آنرا متحمل شدہ اند و عدہ زیادی از اطفال بی -
بضاعت از طفیل روح ہر فتوح آن شہید استفادہ کردہ و با سواد میشوند
پس وجود شیخ حسین خان نہتنہا در زمان حیوۃ بل بعد از ممات
نیز منبع فیض بودہ و هست *

«ولاتحسبن اللدین قتاوا فی سبیل اللہ امواتاً بل احياء عند ربهم

یرزقون»



• (فصل پانزدهم) •

«ز سر مین شهید راه مدافعه وطن»

ماه شعبان ۱۳۴۱ مطابق فروردین ماه ۱۳۰۱ است

آقای میرزا حسنخان مستوفی الامهاتك رئیس الوزراء و رضاخان
خان سردار سپه وزیر جنگ ایران هستند *

کوکب عمیر سردار سپه از افاق مازندران طلوع نموده و بایک جنبش
دلیرانه اوضاع دلخراش سابق ایران را تغییر داده ، اجنبیان را دست رد
بر سینه زده و در محفل انس جای نامحرم نمانده است -

نفوذ اجنبی در جنوب رو بزوال است *

دریابگی از حکمرانی بنادر معزول شده و بمحرمه نزد شیخ
خزعل خان والی خوزستان رفته است. میرزا حسین خان رئیس تلگرافخانه
بوشهر کفیل حکومت بنادر شده است

تغییرات کلی اوضاع مملکت که در نتیجه پیدایش پيشواي توانای
ایران پدید آمده روان تازه در کالبد وطن خواهان مایوس و منزوی دمیده
و آنها را از گوشه و کنار بمیدان فکر و عمل کشانیده و از اطراف و اکناف
یا گرد آن را دمرد اجتماع کرده اند یا از دور بوظیفه ملی خود عمل
نموده و آمال قابیه را حضور انورشان مروض داشته و تقاضای عطف

توجه می کنند

از جمله این بنده نکارنده حضور سردار سپه عریضه نگار
و ادخاع بنادر و دشتی و دشتستان را مفصلاً معروض داشته و استدعای
بذل توجه و اعزام قوی برای ایجاد امنیت و زوال نفوذ اجنبی کرده و
جواب رسیده که « قبل از اینکه یاد آوری نماید این مطالب در نظر بود
و نزدی قشون اعزام میشود ، طولی نمیکشد که یکعده نظامی از شیراز
بوشهر وارد میشوند و دیده وطن دوستان از دیدار آنان پینائی میگیرد
چنگ تازه ای بین انگلیسها و زائر خضر خان پیش نیامده و بعات
تغییر اوضاع طرفین متار که کرده اند

اسرای انگلیسی که نزد تنگستانی بودند و اسرای تنگستانی که
زیر انگلیسان مبادله شده اند .

خان و حسن عثمان رفیق قدیمی ما و باروفا دار رئیسعلی که در چنگ
تنگت اسیر شده بود نجات یافته و بزائر خضر خان حاجتی شده (۱) مختصر

(۱) در موقع انقلاب شیراز که اداره دارمیری در تحت ریاست
صاحبمنصان سویسی و بیور علیقلی حمان عبه انگلیسها و حبیب الله خان
قوام ملک قیام کردند تمام انگلیسهای نفیم شیراز را که از جمله رئیس
تنگرادخانه هند اروپ و قوسرل انگلیس و خانواده آنها و در تحت لحفظ
راهیم نزد تنگستان مافرسه دند، حوین تنگستان بود زیهار بوشهر فرستاده
و در دست نگه داشتند تا که با احترام و محبت و آتش رفتار نمودند حتی
آنها را مخصوص رای تهیه اغذیه و رنگی آنها از بوشهر طلبیدند .
آنطرف انگلیسهای متمدن بهمیاز جان تنگستان بی را که در چنگ تنگت بود

دولت بریتانیای عظمی موقتاً جنک باتنگستان را متار که کرده است
اما دشمن کینه دیرینه را فراموش نکرده منتہز فرصت است
که هر وقت ممکن شد این آخرین مدافع وطن را (زائر خضر خان
امیر اسلام) نیز بدست هموطنانش نابود سازد .
دوساعت از طلوع آفتاب گذشته ، هوای فصل بہار و فروردین
ہا طراوت و لطافت فوق العادہ دارد .

اطراف اہرم و دامنه کوه های آنجا سبز و خرم است ، و اہالی
دستہ دستہ در کنار جوی آب نشسته مشغول کشیدن قلیان و شرب
چای هستند . بعضی ہم ناشتای خود را کہ عبارت از نان و پنیر و تخم مرغ
بود از خانہ آورده و بصرف لقمہ الصباح و سرودن دذیبتی های فانزو
غزلیات محمد خان ناعردشتی سرگرم بوده در ضمن از ترتیبات جدیدہ
و وقایع اتفاقیہ سخن میرانند .

جوانی گندم گون کہ تارہ خط عارض اود میدہ و دارای دیدگانی
درشت و زیبا بود چہار زانوروی سبزہ زار نشسته تفنگ خود را در دامن

بازن و بچہ اسیر و بہصرہ تبعید کردند از اینجہت وفتیکہ خالو حسین در
جنک تنگ اسیر شد انگلیسہا را اہلامت کردہ گفت « شما اروپاییہا مدعی
ہستید کہ زنہارا احترام میگذاہید در صورتیکہ عکس این ادعا دیدہ شد شما
زنہای ما را تبعید کردید و این ما بودیم کہ نسبت بزنہای شما شرط احترام
بجا آورده و بورود تنگستان نزد شما مرستادیم تا بداہید کہ ما ایرانیہا احترام
زنہارا بیش از شما نگاه میداریم »

گذاشته و در حال شرب چای رو را به پیرمردی که در سکوت محض فرورفته و پهلوی او نشسته و شاید پدر او بود کرده و میگفت:

غریب پیش آمدهائی است، چه وقت ما تصور میکردیم که پلیس جنوب منحل شود و حضرات دست از فارس و بنادر بکشند و از شیراز نظامی ایرانی بیوشهر بیاید.

میگویند رادمردی که نام او رضاخان است یکمرتبه ظهور و طهران را تصرف کرده و با اوضاع هر چه و مرج و افتضاح آور آنجا خانمه داده اگرچه بر حسب ظاهر وزیر جنگ است اما در حقیقت رشته تمام امور رادر دست گرفته و شروع با اصلاحات نموده در شمال روسها، و در جنوب انگلیسها را عقب نشانیده و نفوذ سابق آنها را معدوم ساخته است این جوان مردی که هست وجود و ظهور او برای وطن بی سرو سامان مالاژم بود. خدایش سلام و از کید دشمنان ایران محفوظ دارد.

پیرمرد گفت:

جانم ما را باین سخنان چکار - اگرچه خان از این مرد بزرگ خیلی تعریف میکند اما من تا بیچشم خود نبینم که بیرق زمینی انگلیسها در بوشهر و زاه آهن بر ارجان آنها بر داشته شده از اوضاع امیدوار نمیشوم (۱)،

(۱) انگلیسها در برشهر ۲-۳ بیرق زمینی نصب و ده انوار این مساله که برخلاف حقوق بین الملل است در انتظار اهالی جنوب اهمیت فوق العاده دارد و تنقیب دولت ایران و برداشتن بیرقهای مروری از لاهم و اجبات میدانند

جوان گفت :

مگر نشنیده‌ای که انگلیسها راه آهن را مشغول برچیدن هستند
عنقریب برق آنها هم برداشته میشود. دیروز قاصد آمد و بخان خیر
برچیدن راه آهن را داد و پایی را که روی «سور احمدی» بسته بودند
بیلدیه بوشهر فروختند. میگویند سردار سپه امر فرموده است که قشون
خود را نکلی از بوشهر ببرند. که خیلی خوشحالم. خان هم بی اندازه
مسرور است و متصل بسردار سپه دعا میکند.

در همان ساعت که این دو نفر باهم گرم گفتگو بودند سه نفر که
سن یکی در حدود چهل و پنج بود و دو نفر دیگر جوان و سن آنها از
بیست تجاوز نمیکرد از طرف شرق اهرم در حالیکه هر سه براسب سوار
بودند رو باهرم پیش آمده ضمناً حرف میزدند.

مرد مسن که نام او حسن غلامعلی (حسن ولد غلامعلی) بود و در
یکی از آن دو نفر جوان که پسرهای او بودند کرده گفت :

عالی! بمادستور دادند که هر طور هست او را در همان قلعه خودش
بقتل رسانیم، اما من جرأت چنین کاری را ندارم چون پسرهای او خیلی
شجاع هستند و معلوم نیست ماسه نفر بتوانیم از عهده آنها برآئیم مگر
متوسل بحیاه شده و ناممکن آنها را بقتل رسانیم.

عالی: پدر حالا شما مصمم هستید که اینکار را بکنید؟ اگر

مصمم شده باشید من راه چاره را میدادم

حسن راه‌علاجی که در نظر گرفته اید کدام است؟

عالی : من بهر وسیله هست پسرهایش محمد علی خان و سامرا از او دور میکنم . با محمد علی خان دوست هستم از این جهت هم میل ندارم کشته شود . دیروز با او قرار گذاریم که امروز آمده با هم به باغ (دوفرسخی اهرم) برویم من ممکن است همین را بتانه کرده او را با خود میبرم و در صورتی که اجازه بدهید سامرا هم با خود میبریم پس از رفتن ما شما و برادرزم کار رانم خضر خان را بسازید و قبل از اینکه تفنگچیهای او مطلع شوند فرار کنید .

حسن : پس شما امر را کنید که محمد علی خان تمام تفنگچیان و سامرا با خود ببرد باغک و زائر خضر خان تنها بماند .

عالی : اگر سام با ما نیاید تکلیف چیست ؟

حسن : بدرک اسفل بماند و کشته شود .

عالی : سام جوان دلاوری است . من او را دوست ندارم . همین جوان بود که چند سال قبل خود بایکنقر دیگر با پنجهزار نفر قشون انگلیسی طرف شده و داد شجاعت داد .

حسن : من قصد قتل سامرا ندارم مگر مجبور شوم ، البته اگر در آنجا توقف کند و بخواند از پدر خود دفاع نماید آنچه رکنه خزان شد .

پدر و پسر گرم مصاحبه بودند بقره که حاند زمر خضر خان . بود نزدیک میشدند . چون در اطراف خود تفنگچیهای زیادی دیدند در مساکت شده و با راهی اسب رانده پهلوی درب قلعه درنگ کرده و از اسب پیاده شدند .

حسن از یک نفر تفنگچی که در آنجا ایستاده و نگهبانی میکرد پرسید
خان اینجاست ؟

تفنگچی - بله ، بالا هستند .

حسن : بگو ، حسن غلامعلی و پسرهایش میخواهند خدمت برسند
تفنگچی از پله‌های قلعه بالا رفت و پس از دقیقه چند مراجعت
کرده گفت :

خان میگوید بفرمائید .

حسن اسبها را بتفنگچی سپرد و ضمناً پرسید در این نزدیکی
طویله هست ؟

تفنگچی : بله ، طویله اینجاست (بداست اشاره بمنائی که در آن
نزدیکی بود کرد)

حسن باطناً مسرور شد که طویله و وسیله فرار همیاست پس با
چهره‌ای که از مسرت افروخته شده بود با پسرهایش از پلکان قلعه بالا رفته
وارد اطاق زائر خضر خان شدند .

امیر اسلام خندان پیش آمده و با هر سه معانقه کرده گفت :

خوش آمده و صفا آوردید ، مشتاق دیدار شما بودم ، عجب است

که کلبه محقر مرا بوردود خود مزین فرمودید

حسن . مدتی بود میخواستم شرفیاب شوم ، گرفتاریهایی که دارم

مانع بود ، این آخری هم مقداری خرما و گندم برای فروش بوشهر

برده بودم اما از وقتیکه اوضاع تغییر کرده و انگلیسها از بوشهر رفته‌اند

قیمت آرد و گندم و سایر حبوبات تنزل فاحش کرده ، گندمها فائده

نکرد اما خرما را بقیمت اعلیٰ فروختم *

امیراسلام: مگر انگلیسها بکلی از بوشهر رفته‌اند؟

حسن: اینطورها هم نیست، هنوز تمام نرفته‌اند. لکن شما بهتر مسبوق هستید که سابقاً پنج هزار نفر نظامی در بوشهر داشتند ولی امروز شاید بهزار نفر برسد که میگویند اینها نیز خواهند رفت.

امیراسلام: زنده باد سردار سپه که حقیقهٔ بار دیگر ایران و ایرانی را زنده کرد -

اهمیت کارها و پیشرفت او حتی از نادر هم بیشتر است * چون نادر شاه اگر مملکت را از هرج و مرج نجات داده و دشمنانی مانند روس و عثمانی داشت اما آن زمان ایران در تحت فشار دو دولت قوی شمالی و جنوبی واقع نشده بود و دولت مقتدر و سیاسی مثل انگلیس در مقابل نداشت ولی امروز که وطن ما پر مغشوش است و هنوز دولت مرکزی قدرت کامل نیافته این شخص بزرگ مجبور است تدابیر لازمه دست اجنبیان را از دامن این آب و خاک کوتاه کند و با مهارت تام و تمام آنها را عقب نشاند و این خود امری دشوار است *

حسن: از او خیلی تمجید میکنند، مخصوصاً بوشهری‌ها که فدائی او شده و میگویند عنقرب عطف توجه کامل بجنوب و خلیج فارس خواهد کرد. و در بوشهر ادارهٔ شهری تاسیس میشود و چند کشتی جنگی برای خلیج تهیه خواهند کرد *

امیراسلام که از نشئهٔ این کلمات سرمست شده و میل داشت راجع پیشرفت‌ها و خدمات ملیه سردار سپه بیش از اینها شنیده، مذاکره کرده

و محظوظ گردد گفت :

باش تا صبح دولتش بدمد * کاین همه از نتایج سحر است
 اروپائیا تصور میکنند که روح شهامت و غیرت در بدن ما باقی
 نمانده و ایران دیگر از پروراندن اشخاص مهم مانند اردشیر بابکان و
 انوشیروان و یعقوب لیث صفاری و نادرشاه عاجز است در صورتیکه اگر
 صفحات تاریخ ایران را ورق بزیند خواهید دید که ما و وطن هیچوقت
 از زادن مردان نامی عقب نمانده و بموقع خود همین که ایران رو
 اضعف و اغتشاش رفته و پرتکاه زوال نزدیک شده ناگهان از میان جامعه
 ما مردی قد مردانگی علم کرده و بار دیگر اوضاع را تبدیل و اساس
 استقلال مملکت را مهیأ کرده است

زائر خضرخان در اینجا کلام را قطع کرده و صد ارد چای بیاورید
 و سفارش کرد که برای نهار مهمانان تهیه کامل و کافی بپزند * پس دنباله
 کلام خود را گرفته گفت :

ه ن که یکی از فدائیان و جان نثاران رضا خان هستم و
 امیدوارم وقتی باین صفحات تشریف بیاورند و سر در قدمش گذارده
 عرض کنم

ای فرزندان رشید ایران ، سالهای دراز است که مادر این گوشه
 مهم ولی فراموش شده ماکت اسیر دست و ذلیل کشتی های جنگی و توب
 های کروی اجنبی هستیم ' ' چه شب ها که کودکان و زنان ما دست
 تضرع بدرگاه الهی دراز کرده و قوت و قدرت دوات خود را از او استمداد
 نموده اند .

بزرگوارا دوستان وهم مسلکان من رئیسعلی خان و شیخ حسینخان
 در راه وطن جان سپردند و آرزوی نیستی نفوذ و قدرت دشمن را در
 بنادر بگور بردند اما من باخاطر شاد و قلب مطمئن از دنیا خواهم رفت
 زیرا که بچشم خویش دیدم برای وطن عزیزم پیشوائی سترک پیدا شده
 و کشتی مشرف بفرق ایران را بساحل نجات کشانیده* پس هرچه زودتر
 عطف توجهی بجانب جنوب و خلیج فارس فرمائید بلکه تا این فدائی در
 نید حیوة است سواحل دریای وطن را از آزار شوم اجنبی پاک و رشک
 گلستان ارم مند*

امیر اسلام را در اینجا وقتی دست داده پس دستها را بالا برده و
 دیدگان را برنم کرده گفت -

خدایا ، سردار سپهرا نصرت ده و دشمنان او را که دشمن ایران
 هستند معدوم ساز ، بارالها تیغ او را بران و دلش را از حب وطن مملو
 گردان و آمال او را برآ ورده کن*

حسن از شنیدن این کلمات لحظه متاثر شده و نزدیک بود از
 خیال شومی که داشت منصرف گردد ولی هماندم بخیال سفارش اکیدی
 که باو شده بود افتاده و تصمیم قطعی برای انجام فکر خود گرفت.
 در اینوقت محمدعلیخان که در گوشه اطاق با پسر حسن مشغول
 مصاحبه بود از جای برخاسته و گفت :

پدر ! من با ایشان و یکمده از تفنگچیها بیابانک برای شکار میرویم
 بزود مراجعت میکنیم.

عالی : سامخان را هم میبریم*

سام در فکر رفته ، گفت :

نه ، من باید در خدمت پدرم باشم و نمی توانم معمول شما را اجابت نمایم .

عالی : مادر آنجا زیاد توقف نمیکنیم و امشب بر میگردیم هوا خوب است و موقع برای شکر مساعد بیا برویم *

سام : خیلی میل دارم با شما بیایم ولی چون پدرم تنهاست مجبورم در اینجا بمانم *

حسن : رو پسرش کرده گفت اصرار نکنید ، میل ما آمدن ندارد منم در خدمتشان محظوظ هستم شما بروید *

محمد علیخان و عالی دیگر اصراری نکرده و خدا حافظی گفته و از پله ها سرازیر شدند و تمام تفنگچیها را با خود بردند و فقط همان تفنگچی قراول درب باقی ماندند ()

پس از رفتن آنها حسن از پنجره عمارت به بیرون نظری انداخته و همینکه دید تفنگچیان جمعاً رفته و ناپدید شدند مشغول گشت و آمد

(۱) خواتندگات محترم از آنکه محمد علیخان تمام مستحفظین پدر را با خود برده شاید گمان کنند که محمد علیخان هم با حسن و پسرانش همسب بوده در صورتی که ایستور نیست و محمد علیخان فرزند زائر خضر خان سرخلاف برادرش سامخان خیلی ساده و زرد باور بود و فریب عالی پسر حسن خورده پدر را بی سگمان گذاشت نگارنده محمد علیخان را در شیراز ملاقات کرده و او را جوانی کم مدرک یافته است بهمین علت هم چند سال بعد در اهرم بی سبب کشته شده

نزد زائر خضرخان نشست .

قدری بایسر دیگر خود (اسم او بر نگارنده معلوم شد) که نرفته

بود و سام صحبت کرد .



« محمد علیخان فرزند ارشد زائر خضرخان »

زائر خضرخان بسام دستور آوردن نهار داد و خود بمطالعه و

مرور در کتاب شاهنامه که هیچوقت از خود دور نمیکرد مشغول شد

سام برخاست رفت که سفارش کند ناهار بیاورند ولی هنوز باطاق
دیگر فرسیده بود که صدای تیری بلند شد و آواز پدر را شنید که فریاد
میکرد « سام بیای که مرا کشتند! »

سام سراسیمه باطاق برگشت در صورتیکه اسلحه باخود نداشت!
حسن را دید که ده تیر در دست دارد و پدرش زائر خضرخان در خون
خود میغلطد!

قاتل پدر را شناخته باو حمله ور گشت ولی درحینیکه میخواست
با بنجه های فولادین خود گلوی حسن را گرفته و او را خفه کند صدای تیر
دیگر آمد و سام نیز پهلوی پدر نزمین افتاده و فوراً جان داد!

حسن غلامعلی که قاتل امیر اسلام بود و پدرش که قاتل سامخان و
این عمل شنیع را مرتکب شده بودند دیگر معطل نشدند و با سرعت از
پلکان قلعه سرازیر گشته و خود را بطویله رسانیده اسبهارا بیرون کشیده
هر دو بر اسب جهیده و بطرفه العین از اهرم خارج شده فرار کردند.

تنگچی قراول قلعه هم اتفاقاً در آن ساعت مشغوم آنجا نبود
بخانه خود رفته بود همینکه صدای تیر دومی را شنید با عجله قلعه آمده
بالارفت و آن واقعه وحشت آور را که دید از شدت ترس و غصه تا چند
دقیقه مات و مبهوت بنشیند امیر اسلام و فرزند رشید و ناکام او نظر دوخته
سپس پیتش رفته و در چهره امیر دقت نموده دانست که فوت شده گریبان و
قالان از عمارت خارج شده و راه باغک را پیش گرفت که محمد علی خان را
از واقعه اطلاع دهد.

این بود تفصیل شهادت زائر خضرخان امیر اسلام که او هم مانند

شهادت سابق و اسبق خود بدست هموطنان خائن و مهمانان نامهربان
خویش کشته شد *

جنازه او را بنجف بردند و در شیراز و بو شهر برای وی تا چند روز
عزاداری کرده و مجلس ختم و فاتحه گذارند . نگارنده آن ایام در
شیراز بود و در مجلس ختم او که در مسجد وکیل از طرف احرار و حزب
اتحاد اسلام منعقد شده بود حضور بهم رسانید . اما چه وایده که در زمان
حیوة قدر او را ندانستند و پس از همت شیون بیا کردند !

زائر خضر خان جوانه روی دانا و وطن دوست و در افکار خود ثابت

قدم بود

از ابتدای عمر با اجنبیان مخالف بود و هیچگاه زیر بار اطاعت آنها
نرفت . حال آنکه اگر غیرت بخرج نداده و مسلک بی طرفی اتخاذ میکرد
با تمول سرشار اجدادی که داشت میتوانست مدام العمر بخوشی و
آسایش زندگانی کند

ولی او هرگز حاضر نبود و لویک دقیقه طوق بندگی اجنبی متعدی
را بر گردن گذارد . پس تمام عمر پر آشوب را در جنگ و جدال با خصم
و مدافعه از خاک پاک وطن گذراند و آخر الامر در همان راه بدست خائن
بیشرفی کشته شد و برای تاسی بشیخ حسینخان و تکمیل قربانی خود
فرزند بی نظیر خویش سامخان را نیز بکشتن داد

زائر خضر خان امیر اسلام و سامخان زنده جاوید هستند و تادامنه

قیامت نام نامی و اسم گرامی آنها در السنه و افواه ذی شعوران و غیر تمندان

عالم باقی است

زننده جاوید ماند هر که نکونام زیت

کز عجبش ذکر خیر زنده کند نام را

- پایان -



چاپخانه اقبال